الأُصَيْغِرُ



الشَّيْخُ الثِّقَةُ مُحَمَّدُ بْنُ شُعْبَةَ الْحَرَّانِيُّ

إِعْدَادٌ وَ تَحْقِيقُ كُـتِيبَةُ مُحَمَّدِ بْنِ نُصَيْرٍ الْعَقَائِدِيَّةُ

کتاب اصیفر

تالیف شیخ و راهنمای ما

ابوعبدالله محمد بن شعبه حرانی

تهیه و تحقیق کتیبه عقیدتی محمد بن نصیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ

نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

مكتبة

كتيبة
محمد بن نصير
العقائدية في بيان
الحقائق المخفية

سیاست نشر و ضوابط عمومی

تذکر عمومی:
متون و روایت‌هایی که از مولایمان، جل جلاله، و اصحابشان به ما رسیده، روش و منبع اعتقادات ما را تشکیل می‌دهند.
اما دیدگاه‌ها و تفاسیری که در کتاب‌های منتشر شده ما آمده است، بیانگر دیدگاه نویسنده در درجه اول است و لزوماً نشان‌دهنده مواضع فکری و عقیدتی کتابخانه نیست، و همچنین به معنای مخالفت ما با آن‌ها نیز نمی‌باشد.

توجه:
کتاب‌هایی که کتابخانه منتشر می‌کند، یا به طور کامل تحقیق و آماده‌سازی شده توسط کتابخانه هستند، یا کتابخانه صرفاً آن‌ها را با اعمال تغییرات جزئی بازنشر می‌کند، و این موضوع در مقدمه کتاب‌ها ذکر خواهد شد.

---

www.alawibook.com

نخستین چاپ کتاب

مكتبة
كتيبة
محمد بن نصير
العقائدية في بيان
الحقائق المخفية

آماده‌سازی و تحقیق:
کتابخانه عقیدتی محمد بن نصیر

وب‌سایت رسمی برای مطالعه و دانلود تمامی کتاب‌ها - www.alawibook.com

یوتیوب ------------------------------------- کتیبة محمد بن نصیر

تلگرام ------------------------------------- @ali_ali_ali110

فهرست مطالب

« مقدمه مترجم » ۱
« پیش گفتار » ٤
« تبیینِ عقیده » ۷
« خبر محمد بن سنان علیه السلام در توحید » ۹
« بیانی در صورتِ نورانیِ مَرئی » ۱۷
« طریقِ معرفت و باطنِ محسوسات و معقولات » ۲۲
« حقیقتِ رسیدن و اوصافِ واصلان » ۲۷
« در وجوبِ ایمان به صورت و باطنِ آن، با یکدیگر » ۲۹
«یگانگیِ جان‌ها و خردها، دانشی به دست می‌دهد که مایه‌ی کمال است» ۳۷
آیا صورتِ مَرئی در دیدگان را حقیقتی نیست؟ ٤۰
«نمازِ عارفان و پیوند با پروردگار» ٤٥
«راه تکامل و عروج در معرفتِ نفس» ٥٥
« سخنی در معرفت » ٦۲
«چکیده‌ی سخن در این مسئله» ٦۷

« مقدمه مترجم »

متونی که این کتاب در بر می‌گیرد، در زمره‌ی میراث دینی باطنی در اندیشـــه اســلامی شیعی جای دارند و با ژرفای معرفتی و تراکم معنایی خود متمایز می شوند؛ چرا که در آن ها ابعاد اعتقادی، معنوی، فلســفی و نمادین در هم تنیده‌اند. این ویژگی، یکی از مهم‌ترین عناصر غنای این متون و در عین حال، یکی از برجســته‌ترین چالش های روش‌شناختی در انتقال آن‌ها از زبان اصلی به زبانی دیگر است.

زبان این متون، زبانی گزارشــی و مســتقیم نیســت، بلکه در بســیاری از مواضــع بر «اشـــارت» و «رمز» تکیه دارد؛ روش هایی که به‌طور تاریخی با خطاب باطنی گره خورده‌اند؛ خطابی که سطوح متعددی از فهم را مخاطب قرار می‌دهد و بسته به پیشینه‌ی معرفتی خواننده و بســتر دریافت، پذیرای بیش از یک قرائت اســت. از این‌رو، ترجمه‌ی تحت‌اللفظی به تنهایی برای احاطه بر دلالت‌های آن کافی نیســت، همان‌طور که بســط تفسیری نیز ممکن است به تحمیل معانی‌ای بر متن منجر شود که آن را از معنای مقصود دور سازد.

بر این اساس، این کار ترجمه بر پایه‌ی رویکردی میانه استوار است که می‌کوشد ضمن رعایت تفاوت‌های ساختاری و معنایی میان دو زبان، بیشترین حد ممکن از امانت‌داری

نسبت به متن اصلی را محقق سازد. این امر در برخی موارد اقتضا می‌کرد که معادل‌های زبانی تقریبی انتخاب شـود یا بازنویسـی برخی سـاختارها به‌گونه‌ای صـورت گیرد که معنای کلی حفظ شــود، بدون آنکه ادعای انتقال تمام لایه‌های معناییِ آن به‌طور کامل وجود داشــته باشــد. مترجم اذعان دارد که برخی تفاوت‌ها در معنا یا القای مفهوم، نتیجه‌ی طبیعی اجتهاد بشرـی در تعامل با متونی اسـت که دارای بار معرفتی و معنوی بالایی هستند.

همچنین باید یادآور شد که هدف این ترجمه، ارائه‌ی یک قرائت تفسیری نهایی از متون یا حل‌وفصــل مســائل تأویلی مرتبط با آن‌ها نیســت، بلکه تلاش دارد این متون را برای خواننده‌ی غیرمتخصص در زبان اصلی، در دسترس قرار دهد و امکان مطالعه‌ی آن‌ها را در چارچوبی علمی و منضبط فراهم آورد. بدیهی است که بازگشت به متن اصلی و شروح آن، برای هر کس که مایل به تعمق در مضــامین و آشــکارســازی دقیق‌تر ابعاد اعتقادی و باطنی آن است، امری ضروری باقی می‌ماند.

در حین ترجمه با چالش‌های متعددی روبرو شدم که شاید بارزترین آن‌ها این با شد که بســیاری از واژگان و تعابیر موجود در متن اصــلی، حامل بارهای معنایی و معنوی خاصــی هســتند که در طول تاریخِ طولانی کاربرد دینی و فلســفی شــکل گرفته‌اند؛ به‌گونه‌ای که در زبان مقصــد، لفظ واحدی که تمام ابعاد آن را پوشــش دهد، یافت نمی‌شــود. از این‌رو، گاه ناگزیر به انتخاب نزدیک‌ترین معانی ممکن یا اســتفاده از

ترکیب‌های توضیحی بودم، با اقرار به اینکه ممکن است بخشی از عمق معنایی، آن‌گونه که در زبان نخست بوده، کاملاً منتقل نشود.

افزون بر این، تفاوت ســاختارهای زبانی و تمایز پیشــینه‌های فرهنگی میان دو زبان، به‌طور طبیعی ممکن اســت به تفاوت‌های ظریفی در فهم یا القای معنا منجر شــود؛ تفاوت‌هایی که نه به عنوان نقص در ترجمه، بلکه به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی هر تلاش بشــری برای پل زدن میان دو زبان و دو جهان‌بینی تلقی می‌شــود. بنابراین، این ترجمه ادعای احاطه‌ی کامل بر معنای اصلی را ندارد و مدعی جایگزینی برای آن نیست، بلکه کوششی امانت‌دارانه با هدف نزدیک کردن متن به خواننده و گشودن باب تأمل در آن است، ضمن آنکه سعی شده بیشترین حد ممکن از دقت و روح متن حفظ شود.

از خواننده‌ی محترم امید دارم که در نظر داشته باشد برخی معانی عمیق ممکن است بیش از آنکه با لفظِ تنها درک شوند، با احساس و سیاق کلی متن دریافت گردند. از خداوند مســألت دارم که در این تلاش نفعی قرار دهد و توفیق خدمت به حقیقت و معرفت را ارزانی دارد.

« پیش گفتار »

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

ستایش مر خدای را، ستایشی که بدان به ساحتِ رضای او نایل آییم، و به نیکی و دیدار او دست یازیم؛ و از جود و بخشش او تمنّا داریم، از آن‌چه بر اولیای خویش افاضه فرموده است، و از پیشگاهش رحمتی را طلب می‌کنیم که ما را به وصال و دیدارش رساند، و در زمره‌ی آنان که مؤید و هدایت‌یافته‌ی اویند درآورد، آنان که به پیشگاه خویش نزدیک ساخته و برگزیده است، و از برزخ‌های ظلمت رهانیده و رستگار نموده؛ که همانا او شنونده‌ی دعا و هر چه بخواهد می‌کند. و درودِ او بر محمد محمود، آن مقامِ مقصود، که در رکوع و سجود بدو اشارت رفته است. و بر بابِ هدایت و انوار او، و بر حجاب‌های او و استار و پرده‌های او، و بر جامه‌ی رحمت و برگزیدگانش؛ درودی که ما را به واسطه‌ی ایشان به علم و نیکی و فضلِ او پیوند دهد، که او بخشنده‌ی کریم و والایِ بزرگ‌مرتبه است.

خداوند متعال که راستگوترینِ گویندگان است، فرمود: «و جن و انس را نیافریدم مگر برای آن‌که مرا بپرستند». و چون خداوند، هستی‌بخشِ هر موجودی است و محیط بر هر مقصودی است؛ و از آن‌جا که راه‌های معرفتِ او به تفرقه افتاده و طریق‌های توحیدش

به اختلاف گراییده، خداوند متعال فرموده است: «و از دیگر راه‌ها پیروی مکنید که شما را از راهِ او پراکنده سازد». و با این کلام آگاهی داد که: «هر که را خدا هدایت کند، هم اوست هدایت‌یافته». و مرا اندوهگین ساخته است آن‌چه که این امت از برادرانمان — که خداوند توفیقشان دهد — می‌رود؛ از تفرقه و کژی و بی‌انصافی و ادعاهای بسیار برای مسئله منتها و مبتدا که به گزاف و خودرأیی در اخبار و مسائلِ ظهورات و اسرارِ دانشِ توحید سخن می‌گویند. و تکیه‌شان بر سخنانی است که چون از آنان بازخواست شود، پاسخی جز بهت و مغالطه و تکذیب و فرار ندارند. پس محافلشان جز بر اباطیل فراهم نگردد و جز به سیرتِ آنان که کفر و باطل را روایت کرده‌اند، اقتدا نکنند. و هر یک از ایشان مسائلی را مهیا ساخته تا به گاهِ غلبه‌یِ شکم‌بارگی و چیره گشتنِ باده بر خردهاشان، آن‌ها را دراندازد. پس در مجالسِ ایشان جز فریاد و تنفر و عربده‌کشی و شرارت، و یاوه و سفاهت و ترکِ دادگری و کناره‌گیری از دانش و معرفت نشنوی؛ پس ایشان چنان‌اند که خداوند متعال فرموده است: «آنان را متحد می‌پنداری، در حالی که دل‌هایشان پراکنده است؛ این بدان سبب است که آنان گروهی‌اند که خرد نمی‌ورزند.» نه بر پاره‌ای از دانش وقوف یافتند و نه شمه‌ای از حقایقِ نهانِ معرفت را محقق ساختند، و نه به راهبری راشد تمسک جستند تا آنان را به شاهراهِ حق و طریقِ صواب رهنمود شوند، تا در مسالکِ عالمانی گام نهند که بر بواطنِ اخبار آگاهی یافته و اسرار پوشیده را بازشناخته‌اند؛ بلکه از سرِ جسارت و نادانی و بی‌باکی در برابرِ عذاب آماده و صدور

یافته و خشمِ او، به گمان و هوایِ نفس سخن راندند. سپس به گفتار در بابِ صورتِ مرئی نقل کردند و با سخنانِ خویش، از آن مقصودی که غالیان بر آن ترغیب نموده و بدان تکیه کرده بودند، به موضوعات دور و بعیدی رفتند؛ پس اقوالی آوردند که از مرادِ اصلی دور است و مایه‌ی تباهیِ اعتقاد است.

« تبیینِ عقیده »

حضرت سید ابوشعیب سلام از او باد در کتابِ «مثال و صورت» فرمود: «مثالِ خدا غیرِ خداست، و صورت غیرِ مثال است، و مثال غیرِ صورت؛ و همانا در خبر روایت شده است که خداوند آدم را بر مِثال و صورتِ خویش آفرید، سپس روح و نفسِ خود را در او روان ساخت؛ بر این پایه که هر اسمی معلوم است و هر ظاهری آفریده، و هر صفتی غیر از موصوف است. ولیکن تو با آهنگِ قلب (قصد)، خرد و معرفتِ خویش می‌دانی آن که مردمان او را «علی» می‌نامند، همان الله است؛ او که هرگونه بخواهد و هرکجا اراده کند تجلی می‌یابد و با مشاهده‌یِ زمینش، از آسمانِ خویش غایب نگشته است. پس هر که پندارد پاره‌ای را دیده، همانا خداوند را تجزیه کرده است؛ و هر که گوید اوست الله که هرگونه بخواهد بر هر که از خلقش اراده کند تجلی می‌یابد، بی‌آن‌که به وصف درآید یا محدود گردد، و یا زوال و جنبش و انتقال و حد و مِثالی بر او روا باشد. بر معرفتِ او به واسطه‌ی قدرتِ او استدلال نمودی؛ و هر آن‌که به وسیله‌ی معرفت و صورتِ او بر وی استدلال کند، همانا با شناختِ الله به سوی راهِ رستگاری رهسپار گشته است.

و از ابوشعیب(از او سلام باد) روایت گشته است که فرمود: دروغ گفت آن‌که پنداشت الله در چیزی، یا از چیزی، و یا بر چیزی است؛ پس هر که پندارد او از چیزی است،

همانا او را نوپدید انگاشته، و هر که پندارد او در چیزی است، وی را محدود و در حصار آورده، و هر که پندارد او بر رویِ چیزی است، او را بر دوشِ غیر(محمول) قرار داده است. و الله غایتی است از غایاتِ معنا است و معنا غیر از غایت است؛ او در مقامِ ربوبیت یگانه گشت و خویشتن را بی‌هیچ مرز و رؤیتی توصیف فرمود.

پس ذکر برای الله، غیرِ الله است، و الله غیر از نام‌های خویش است؛ و هر نامی سوایِ الله، یا هر صفتی یا معنایی یا هر آن‌چه که نامی بر آن نشیند، همگی آفریده است. و فرمود: هر که پندارد الله را به واسطه‌یِ حجابی یا صورتی یا مِثالی می‌شناسد، همانا او مشرک است؛ زیرا که حجاب خدا غیر خدا است و صورتش غیر او و مثال او غیر اوست و به راستی که خدا تنها به خدا شناخته می‌شود ، پس هرکس خدا را جز به خدا شناسد البته که غیر خدا را شناخته و در حقیقت مومن با قلبش می‌شناسد زیرا که قلب، آنچه چشم می‌بیند محو و پاک می‌کند و برای همین است که دانستن معرفت خداوند به بدن و جسم مانند پرستش بت ها است، خداوند تبارت و تعالی ما و شما را خشم خود محفوظ دارد.

« خبر محمد بن سنان علیه السلام در توحید »

و در خبری از کتاب توحید از محمد بن سنان(علیه السلام)فرمود: بر او وارد شدیم و ما سی و چهار نفر بودیم(در کتاب حقایق اسرار دین هفده نفر) و هر کدام از ما به زعم خویش به معرفت و شناخت توحید رسیده بود.

پس محمد بن سنان علیه السلام به ما فرمود: آیا حضرت حق را به یگانگی و توحید می‌شناسید؟ گفتیم: آری، او را توحید و یگانه می‌داریم. گفت: چگونه او را توحید می‌کنید؟ گفتیم: گواهی می‌دهیم که «معنا» همان پروردگار جهانیان است؛ آن که همواره بوده و همواره خواهد بود، به نام‌های نیکوی خویش تجلی یافته است، و همانا محمد بنده و فرستاده‌ی اوست. پس محمد بن سنان علیه السلام فرمود: بر چه وجهی او را توحید می‌کنید؟ بر این پایه که او آشکار است یا معنی در حجاب؟ گفتیم: بر این پایه که او آشکار است و همان «معنایِ» در حجاب است. فرمود: هر آن کس گمان برد که عليِ عزعزه ظاهر همان خداست، بی‌تردید کافر شده است؛ و هر که پندارد که او را محدود می‌سازد، همانا دیگری را با او شریک گردانیده؛ و هر که گمان کند خدا را به ظاهر می‌شناسد، به فسق درافتاده؛ و هر که پندارد خدا را به باطن می‌شناسد، پس به تباهی و

نابودی مُحق گشته است؛ و هر کس گمان برد که خدا را به صفتی می‌شناسد، همانا از دین برون است.

گفتیم: «إنا لله و إنا إلیه راجعون»، همانا عمرهای ما سپری شد و روزگارمان به سر آمد، در حالی که گمان می‌بردیم او را به یگانگی شناخته و در معرفتش به سرمنزل مقصود رسیده‌ایم.

پس محمد بن سنان (علیه السلام) به ما فرمود: آیا مگر نه این است که «اسم» برخلافِ «معنا» است، و «معنا» بر خلاف «اسم» است.

گفتیم: اسم غیرِ معنا نیست. فرمود: اگر حقیقتِ امر بر آن‌گونه باشد که شما می‌گویید، پس پناه می‌برم به خدایِ والایِ بزرگ؛ چرا که در این صورت ظاهر همان باطن و باطن همان ظاهر است.

گفتیم: او خود به ما فرموده است: «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن»، پس این نشان از آن دارد که ظاهر همان باطن و باطن همان ظاهر است.

پس گفتیم: آیا ظاهر غیر از باطن و باطن غیر از ظاهر است؟

محمد بن سنان(علیه السلام) فرمود: آری، حق همین است؛ زیرا «حجاب» غیر از آن است که در پَسِ حجاب است، و «قدرت» غیر از «ناسوت» است؛ و ناسوت همان خانه‌هایی است که پروردگار از مقامِ آن‌ها سخن گفته است.

سپس فرمود: آیا چنین نیست که هرگاه بدو می‌نگرید، به آفریده‌ای همچون خویش می‌نگرید که او را بازمی‌شناسید؟ با نام و صفت و کنیه و نسبش؟

گفتیم: آری.

فرمود: چگونه پنداشتید که او همان خداست، حال آنکه «دیدگان او را در نیابند و او دیدگان را در می‌یابد»؟! سپس گفت: آیا نه چنین است که خداوند، باطنی است در پرده که در شهودِ دیده نیاید؟

گفتیم: آری.

فرمود: پس آن باطنِ در حجاب که به دیده نمی‌آید، همان خدای قدیم و ازلی است که او را نه شریکی است و نه نظیری، و نه ضدّی و نه همتایی است.

گفتیم: راست گفتی.

فرمود: پس آیا این «معنا» را نامی هست؟

گفتیم: نامِ این معنا چیست؟ ما را آگاه ساز.

فرمود: همانا «علی» نامی برای آن «معنا» است، و معنا غیر از اسم است.

گفتیم: آیا معنا همان غایت است؟ فرمود: معنا آن حقیقتی است که در پسِ غایت محتجب گشته، و غایت همان ازلِ قدیم است؛ زیرا خداوند در هیچ زمانی از زمان‌ها تجلی و ظاهر نمی‌شود مگر به واسطه‌ی یک «غایت» و «معنا» همان ناطق و سخن‌گویی است که به

واسطه و از غایت سخن گوید، و غایت، همان پوشیده و محجب به حجاب بشری آدمی می‌باشد.

سپس محمد بن سنان علیه السلام گفت: سرور و مولایم ـ که عزّتش مستدام باد ـ به من فرمود: خداوند، باطنی است که درک نشود، و ظاهری است که در گنجایش عقل نگنجد؛ پس مظهر و آشکارگیِ خداوند، همان اوصیا هستند؛ پس این حقیقت را به نیکی پذیرا باش.

گفتم: ای سرورم، آن را بر من بازگو.

فرمود: باطنِ خداوند، غیبی است که درک نگردد، و ظاهرش، همان انوار اوست که از حجاب‌های او برمی‌آید و آنان همان اوصیا هستند.

سپس محمد بن سنان علیه السلام به ما گفت: بر خداوند راه ننماید و دلالت نکند مگر کسی که از او، یا از نورِ خاصّ او باشد.

گفتیم: ای رحمت خدا، آن را بر ما بازگو.

گفت: آری، بر خداوند دلالت نکند مگر کسی که از او باشد.

گفتیم: ای رحمت خدا، آن را بر ما بازگو. پسفرمود: آیا نمی‌دانید که محمد با گفتارِ خویش که هر که من مولای اویم، علی مولای اوست، بر علی دلالت کرد؛ یعنی بر «معنایِ» او. و محمد بر خداوند دلالت نمود، چرا که او از وی و از نورِ او بود؛ آیا این را دریافته‌اید؟

گفتیم: آری.

فرمود: آیا نه چنین است که «علی» حروفی است گسسته و پیوسته ؟

گفتیم: آری.

فرمود: و «الله» نیز حروفی است گسسته و پیوسته؟

گفتیم: آری.

فرمود: هر آن کس گمان بَرد که حروفِ «الله» همان خداوندِ غایت است، کافر گشته؛ و هر که پندارد حروفِ «علی» همان خداوند است، بی‌تردید کفر ورزیده است.

گفتیم: این حقیقت را بر ما تفسیر بفرما.

فرمود: همانا نامِ «علی» سه حرف است و «معنا» یکی است، و آن غیرِ اسم است؛ و «شیء» همان جسم است، و «معنا» همان نوری است که سرآغازِ جسم از آن است؛ و غایتِ شیء همان «نفس» است، چرا که نفس، نورِ جسم است و روح در«نفس» است، نه در «جسم»؛ و خداوند، آشکاری است که در پرده‌ای میانِ پرده‌ای دیگر است، و اگر در یک پرده‌ی یگانه ظاهر می‌شد، هر صادر و واردی او را می‌شناخت؛ و خداوند والاتر از آن است که در خانه و بیتی کثیف و کدِر فرود آید، بلکه او در «نفسِ محذره» خویش که از آن برحذر داشته و همان «غایت» است فرود می‌آید و خویشتن را در «ناسوت» آشکار می‌گرداند؛ و این همان کلام اوست که: «و خداوند شما را از نَفْسِ خویش برحذر می‌دارد»؛ و غایت، نخستینِ مقاماتِ الهی است.

گفتیم: پس «اسم» بر چه کسی واقع گشته است؟

فرمود: نامِ «علی» بر «ناسوت» واقع شده و نامِ «الله» بر «لاهوت» نشسته است؛ و علی همان الله است و الله همان علی است؛ چرا که آن ناسوت به این اسم شناخته شد، چنان‌که ناسوتِ هر آفریده‌ای به اسم خود شناخته می‌شود؛ و همانا بدین سبب «ناسوت» نامیده گشت تا دلیلی بر باشد وجود و معرفت اثبات رسد.

گفتیم: ما را از «لاهوت» آگاه ساز و اینکه اسم بر چه چیز واقع می گردد، چرا که لاهوت باطنی است نورانی.

فرمود: نامِ «الله» بر آن واقع می‌شود.

گفتیم: پس آیا «حروف» بر آن واقع می گردد؟فرمود: نه؛ چرا که حروف حادث هستند، و از پیش از آن‌ها بود که هر که گمراه شد، گمراه گشت.

گفتیم: پس حروف بر چه کسی واقع می‌شوند؟

فرمود: بر ولیِّ او واقع می گردد؛ چرا که حضرت حق نام‌ها و صفات را به او بخشیده است؛ و از آن روی که باطنِ خداوند غیبی است دست نیافتنی، و ولیِّ او نوری است آشکار و دریافتی؛ پس حروفِ ظاهر بر شخصِ محمد واقع می‌شود، و محمد نامِ خدا و نفس و صورتِ او می گردد.

و حروفِ محمد بر ولیِّ او «سلسل» واقع می‌شود. محمد و ولیِّ او هر دو آشکار و درخورِ درک‌اند. و «لاهوت» همان «معنایِ» ظاهر گشته به واسطه‌ی «غایت» است، و غایت

همان ازلِ قدیم است. که خداوند نام و صورت و اسما و صفات خویش را به او بخشیده است؛ و بی‌تردید نام‌ها و صفات و اوصاف بر «ولی» واقع می‌شوند، چرا که خداوند والاتر از آن است که نامی یا صفتی یا نعت و اوصافی بر او واقع گردد.

ابن سنان علیه السلام گفت: مولای ما باقر(عزّ عِزّه) فرمود: «همانا در پسِ من، غیری جز من هست، و شناختِ آن غیر بر شما بایسته نیست.» و مقصودِ او، آن حقیقتِ پوشیده در حجاب بود.

گفتیم: پس برای چه معنایی «ناسوت» را بپا داشت؟ فرمود: به‌سببِ وجودِ کالبدهای(ابدان) شما؛ پس آنگاه که علم و قدرت از او پدیدار گشت و ناتوانیِ آفریدگان در برابرِ آن عیان شد، دریافتند که آن «صورت» را «معنایی» است، و آن جنبه‌ی بشری که آشکار نمود، خود حقیقتی نداشت؛ بلکه حقیقت در مقامِ ربوبیت برای پدیدار ساختنِ قدرت است، نه در جنبه‌ی بشری برای نمایاندنِ ناتوانی؛ و همانا خداوند در هر چه بخواهد و هر گونه که اراده کند، از بزرگ و کوچکِ خلق، ظاهر می‌شود و معرفتِ خویش را در مقامِ ناسوتی به شما الهام فرمود تا به شک نیفتید و گمراه نگردید.

سپس فرمود: همانا «معنا» همان ازلِ قدیم است و «غایت» همان حجابی است که بدان پوشیده می‌شود؛ و او غایتِ این خلق و صاحبِ ندای آشکار و دعوتِ هویداست، آنجا که به سویِ الله فرا خواند و نطق و قدرت و توحید از او ظاهر گشت. آیا ندانسته‌ای که

خداوندِ ازلِ قدیم به واسطه‌ی «غایت» ظاهر شد که همان «صورتِ احدی» است، و به مقامِ معنویت سخن گفت.

و «معانی» همان حجاب‌ها هستند؛ چرا که معانی غیر از «معنا» است، و معنا همان«فرد» است، و «معانی» صورت‌هایی گوناگون‌اند، و «حجاب» همان است که خداوند بدان در پرده می‌شود؛ پس این است شناختِ «غایت» و «معنا» و «معانیِ» نوپدید و شناختِ «حجاب». و همانا حجاب به واسطه‌ی «قدرت» بر «معنا» دلالت می‌کند، و قدرت به واسطه‌ی «حجاب» بر خداوند دلالت می‌نماید.

« بیانی در صورتِ نورانیِ مَرئی »

از مفضّل که از او سلام باد از جابر از او سلام باد که گفت: از ابوجعفر(عزّ عِزّه) دربارهٔ تفسیرِ «سختِ دشوار» پرسش شد؛ پس فرمود: «سخت»، همانا اقرار کردن به «صورتِ مَرئی» است و «دشوار»، گردن نهادن به بندگی برای آن است؛ و هر دویِ این‌ها رازی پوشیده‌اند ؛ پس هر که آن را دریابد و فاش سازد، بی‌تردید پرده از رازِ خداوند دریده است.

و به اسناد از کرخی، از اسماعیل بن علی، از محمد بن صدقه، از محمد بن سنان علیه السلام، از مفضّل(بر ما سلام او باد) که گفت: صادق(عزّ عِزّه) فرمود: هر کس «معنا» را از جهتِ «اسم» بشناسد، همانا بیش از آنچه دانسته، نادان مانده است؛ و هر که معنا و اسم را با هم بپرستد، بی‌تردید شرک ورزیده؛ و هر که گوید او دیده نمی‌شود، پس حقیقت را به نیستی احاله داده است؛ و هر که گوید او در میانِ خلقِ خویش است، همانا او را نیازمند به مکان گردانیده؛ و هر که گوید او بیرون از خلق است، پس هستیِ او را نفی کرده است؛ اما آنان که او را به نشانه‌هایش شناخته‌اند و از آنجا که علامات آشکار شده بدو اشاره کرده‌اند و به آنچه از معجزاتش مشاهده نموده‌اند ایمان آورده‌اند، پس ایشانند یارانِ راستینِ امیرالمؤمنین عز عزه.

و به اسناد از محمد بن صدقه، از یونس، از مفضّل بر ما سلام او باد که گفت: صادق (عزّ عِزّه) فرمود: «هر که بندگیِ آن کند که نمی‌بیند، همانا مجهولی را پرستیده است؛ و هر که بندگیِ آن کند که می‌بیند، بی‌تردید محدودی را پرستش نموده؛ و هر که گوید او مشهود و موردِ مشاهده نیست، همانا امر را به غایبی حوالت داده است؛ و هر که گوید دیدگان او را مشاهده می‌کنند، همانا مانندی برای او دیده است؛ و هر که "معنا" و "اسم" را با هم بپرستد، شرک ورزیده؛ و هر که او را بدان‌چه در اندیشه‌اش درآمده توصیف کند، همانا خویشتن را وصف نموده است؛ و هر که گوید او از خلقِ خویش در حجاب و پرده است، جز این نیست که دیگری را اراده کرده؛ و هر که گوید او بر خلق آشکار است و او را می‌بینند، همانا او را تعیّن بخشیده است؛ اما هر که او را از جهتِ ظهورِ معجزات بازشناسد و آنچه را به چشمِ سر دیده نفی کند و آنچه را به حقیقتِ علم دانسته استوار دارد، پس ایشانند یارانِ راستینِ امیرالمؤمنین عز عزه.

خدای تعالی فرمود: «پس به هر سو رو گردانید، همان‌جا وجهِ خداست»؛ که این اشارتی است به یک "موجود" است و فرمود: «همانا پروردگار تو در کمین‌گاه است»؛ که اشارتی است به یک "معلوم" پس این مقامات و امثالِ آن، اشاراتی است برای "عارف"، نه برای جاهل؛ و همانا عارفِ بهالله از آن روی "مؤمن" نامیده شد که خدا را در تمامیِ موطن‌ها بازشناخت، پس سزاوار گشت نامِ ایمان را.

و خدای متعال فرموده است: «و ما گواهی ندادیم مگر بدان‌چه دانستیم و ما نگهبانِ غیب نبودیم.» و شاهد تنها بدان‌چه دانسته و فهم کرده و به حقیقت رسانده و تصدیق نموده و در آن باریک‌بینی کرده و حجّت بر درستیِ دعوایش برای او روشن گشته، گواهی می‌دهد.

و گفتارِ گوینده آن‌گاه که بر او گواهی دهی یا خود بر خویش گواه باشد، که «صورتِ مَرئی» همان «غایتِ کلّی» است ـ نه تمامیت آفریدگار است و نه آفریدگار سوا و غیر آن است ـ

آیا تو خود بر خویشتن گواه نیستی که آن صورتِ مرئی را اثبات می‌کنی و گواهی می‌دهی که مشاهده‌گر و به حقیقت رساننده‌ی آنی؟ پس بر پایه‌ی گواهی‌ات، حجّت بر تو لازم می‌آید، اگر در اقامه‌ی دلیل وجود آن صورت و روشنگریِ ظهور و بقا و سرمدیتِ آن و این‌که در پیشِ دیدگان استوار و در هستی‌اش جاودان است، راستگو باشی.

پس اگر حجّت را روشن ساختی و برهان آوردی، در این گفتار صادق بوده‌ای، وگرنه در آن‌چه ادعا کردی بر باطلی، و این از اندکیِ معرفتِ توست؛ چرا که به حق گواهی دادی و سپس آن را انکار کردی، پس به‌واسطه‌ی کوتاهیِ علم و معرفتت، حرمان بر تو لازم گشت.

و اگر بدانچه از پیشینیانِ خویش نقل کرده‌ای قانع هستی، همانا تو مقلّدی هستی که گفتارهای گمان‌آلود را که بر درستی‌شان اعتمادی نیست، باور کرده‌ای؛ پس حجّت بر تو و بر آن پیشینیانی که در گواهی دادن از ایشان تقلید نموده‌ای، لازم می‌آید.

و غایتِ سخن نزد سالکانِ محقق آن است که معرفت «مایه‌ی رستگاریِ هر عارف و غنیمتِ هر کامیاب» و سعادتِ هر راه‌جو است؛ و آن سرانجامِ صلاح و کلیدِ خیر و برکت و پیروزی است؛ پس بایسته است که در پی این مطلوب باشی و حقیقتِ سخن را در آن استوار سازی.

چرا که معرفت به امرِ زایل تعلق نگیرد، بلکه تنها به شیءِ ثابت و دائم تعلق می‌پذیرد؛ زیرا جوهر به دوامِ پدیدآورنده‌اش جاودان است و عرض فانی و تباه‌شدنی است، و جوهر دگرگون نمی‌شود. و او تو را متنبه کرد اگر خرد ورزی، و تو را آگاه ساخت اگر بدانی، در آن گفتار که: (صورتِ مَرئی)، در وجود و عیان ثابت است.

سپس گفت: (آن غایتِ کلی است و نه تمامیت خدا)، چرا که آن نه کلیّتِ وجود است و نه کلیّتِ الهی که بدان به «معنا» اشارت شده است؛ سپس گفت: (و آفریدگاری سوایِ آن نیست)؛ چرا که آن همان صورتِ هستی است که به معبود پیوند یافته، و صورتِ هستی همان بابِ راهنما دلالتگر و غایتِ آرزوها و جایگاهِ مَثَل‌ها و طریقِ استدلال و تجلی‌گاهِ صفت و قرارگاهِ معرفت است؛ و نیز مستقرِّ دعوتِ «رنگِ الهی» و صفتِ او و نطق و کلمه و بیت و نَفْس و حجاب و حجّت و نور و هدایتِ اوست؛ و همان صراطِ

اوست که به سویِ بهشتش کشیده شده و رازِ هویدایِ او برای آفریدگانش و تدبیرگرِ آنچه در مُلکِ اوست و برانگیزنده‌ی ارواحِ مردمانش؛ و اشارت بدو گشته در این سخن که: «آنان را بر آفرینشِ آسمان‌ها و زمین گواه نگرفتم و نه بر آفرینشِ خودشان.»

و همچنین تو را بدین کلام آگاه ساخت که: «ای کلّ، ای ازلی که همواره بوده‌ای» و بدین گفتار که: «و از او بردمید آنچه در او غروب می‌کند.» و همانا آن حقیقت به صورتی شهود گشت که در پیشگاهِ تمامیِ موجودات حاضر است و در قدرتِ عظمی و کبریا یگانه گشته، از تمامیِ صورت‌ها جُدا است؛ ذاتِ آن، ذاتی است نورانی، احدی، ابدی، سرمدی، قدسی و جبروتی. برای آن آغازی شناخته نیست و هیچ سرانجامی بر آن احاطه ندارد.

خدای متعال فرمود: «هیچ کس در آسمان‌ها و زمین نیست مگر آنکه بنده به سوی خدای رحمان می‌آید؛ همانا او ایشان را به شماره درآورده و به دقّت عدد نهاده است.» پس در آن هنگام مقصود خویش را از این «صورت» محقق ساخته‌ای و به معرفتِ «مجردات» و «معقولات» نائل گشته‌ای؛ و دانستی آنچه را که بدان به سوی مطلوب خویش از شناختِ آن صورتی که تمامیِ صورت‌ها از آن فیض یافته راهبری شوی. آن عالِم ـ که عزتش مستدام باد ـ در کتابِ «الأَسْوَس» فرمود: صورتی که او را صورتگری نیست، و صورتی که او را صورتگری است. و بغدادی گفت: او هیولی است و تمامیِ خلق، صورتِ اوست.

« طریقِ معرفت و باطنِ محسوسات و معقولات »

و اگر تو را هوشمندی و خردی باشد، به زیاده‌گویی نیاز نداری، بلکه اندک تو را قناعت است.

از یادآوری؛ و همانا خدای تعالی فرموده است: «و پند ده که بی گمان پند، مؤمنان را سود می‌بخشد.» و چون در دانش به درجاتِ معرفت برآیی و در هستی تأمل کنی و آن را از فراز تا فرود واکاوی، در آنچه از علم و معرفت به دست می‌آوری، هیچ شکّی به تو راه نخواهد یافت؛

که پروردگارِ متعال جسم نیست و در جسمی حلول نمی‌کند و آفریده‌هایش او را در بر نمی‌گیرند. سپس چون در آنچه عالمان یاد کرده‌اند و اهلِ دین و خرد بدان گواهی داده‌اند بنگری، خواهی دید که خداوند از نورِ ذاتِ خویش، نوری را ابداع فرمود که محدود نمی‌گردد و به شمارش در نمی‌آید و محصور نمی‌شود؛ نه به نهایتِ او توان رسید و نه به غایتش راهی هست؛ و آن همان «عقلِ فعّال» است که حجاب و پیام‌آور و برگزیده و کلمه‌ی اوست؛ همان که به موجد و پدیدآورنده‌اش ـ که همان الله است ـ پیوسته است و قدرت و مشیت و اراده از او ظاهر شده.

آن «میم» است که بر او تسلیم بدان اشارت شده و. سپس از این عقلِ فعّال که حجابِ خدا و صفتِ اوست، «نفسِ کلّیه» است، که از او فیض می‌یابد خردها و جان‌های هر آن که در آسمان‌ها و زمین است، و او حقیقتِ هر صورتی است؛ و از این روست که اشارت شد که صورتِ هستی به معبود پیوند یافته است.

و او همان بابِ پیوسته و شَبَحِ گویا است، و اشباح تنها برای معقولات و محسوسات می‌باشند؛ و دانسته و محقق گشته است که هر شبحِ صاحبِ حسّی، همانا لطیف و کثیف است.

پس لطیف همان «نفس» است که بر «صورت» دلالت می‌کند، و کثیف همان «جسم» است که بدو برپاست؛ و جسم آن است که هستی‌اش در عقل و حس فرض شده باشد، و هر آنچه به حس درآید و در برابرِ دیده واقع گردد، فرجام و نهایتش درک شده است.

و بدین معنا اشارت فرموده در این گفتار که: «ظاهرِ من امامت و وصایت است و باطنم غیبی است که درک نشود.» و همچنین از این سخن که فرمود «صورت»، چنین می‌یابی که آن به مشاهده محقق گشته و در قلمروِ حس درآمده است؛ پس چون عالِمِ آن را تعقل کند و از صورت و مواد بپیراید، آن را معقولی مجرد می‌یابد که به کلّ برپاست و هستی‌اش بر هستیِ موجودات پیشی دارد، که نه کاستی بر آن راه یابد و نه تباهی، و او در ذاتِ خویش کامل است.

بدو به وصف «کل» اشارت رود؛ چرا که کل را نه به زیادت نیازی است و نه نقصانی در او راه دارد. پس آنگاه که معلوم و درک‌شده به عقل و حس باشد، در حالی که باطنش حقیقت و ظاهرش معرفت است، از گویاترین دلایل بر این گفتار است که: «صورتِ مَرئی» همانا برهانِ کل است؛ یعنی برهان بر تمامیِ هستی.

«آن غایتِ کلّیه است»؛ بدین معنا که همان بابِ پیوسته و شَبَحِ گویا است؛ زیرا هستی و وجود همان حجابی است که کمالِ وجودی از آن پدیدار گشته، و همان یتیمِ اکبر است که زمینِ باب می‌باشد.

و هرگاه هستی بپیراید، واحدی معقول گردد و مرتبه‌ی باب چنین درک شود که او به «حجابِ اعلی» پیوسته است؛ آن که به حقیقت ـ و نه به مجاز ـ حجابِ خداوند است. و چون بگویی: «ای ازلی که همواره بوده‌ای»، پس همانا این اشارت بر ظاهرِ «میم» ـ که تسلیم بدو سزد ـ واقع می‌گردد، و ظاهرِ میم، همان «باب» است؛ چرا که مجردات و معقولات و نفوس، حقایقی ازلی و دائم‌اند که دگرگونی و تباهی و نیستی بر آن‌ها راه نمی‌یابد.

و در آن هنگام، ممکن نباشد که به «صورت» اشارت شود مگر به واسطه‌ی آن مجردِ معقولی که زوال در آن میسر نیست؛ و آن صورتِ واحدی که کمال همواره با اوست، همان حقیقتِ دائم و ثابت و ازلی است. و همانا آن صورت به جایگاهی شناخته می‌شود

که گسستن بدو نرسد و با گذشتِ روزگاران دگرگون نگردد، و هیئت‌هایش گوناگون نشود و صفاتش از هم جُدا نگردد؛ پس از ظاهرش بر باطنش استدلال می‌شود.

و رسیدن به معرفتِ نفوس و عقول ـ که همان حجاب‌ها و ابوابِ مجردند ـ تنها از راه قوت و فعل برای ریاضت‌کشِ ورزیده در دانش ممکن است؛ و در این مقام است که درمی‌یابد که «ازل» غیر از «ازلیات» است؛ چرا که ازلیات در بستر دهر کشیده شده‌اند و زمانِ آن‌ها دیرینه گشته است، و «غایت» همان سرانجامِ امرِ مطلوب است، و گفتارِ آن حقیقتِ آشکار قول شیخ ما الجلی بر این پایه است: محمدِ ستوده برای ما غایتی است از غایة‌الغایاتِ آن صاحبِ جود و بخشش. و «غایتِ کلّیه» همان سرور ما «میم» ـ که عزّتش مستدام باد ـ است، و اشارت بدو واقع گشته و اوست که «صورتِ کل» از برای اوست؛ پس هر که آهنگِ خویش بدو بدارد، همانا به حقیقتِ شناختِ «معنا» دست یافته است.

و بی‌تردید خداوند برای مردمان مَثَل‌ها زده است و مقصود از این مَثَل‌ها، مدلولاتِ آن‌هاست؛ پس برخی از آن‌ها انوار و بسایطِ مجرد هستند و برخی دیگر اجسام غلیظ و محسوساتِ دریافتی؛ و کثایف و محسوسات، ابزاری برای شناساندن و فهماندن می‌باشند.

و همانا دگرگونی و جابه‌جایی بر امورِ ظاهری واقع می‌شود، و معقولاتِ آن‌ها، یعنی همان مجرداتشان، پایا و باقی هستند؛ چرا که کثایف، اَعراض بوده و معقولات، جوهرهایی استوارند؛ و از این رو بود که طریقِ رسیدن، از فرومایه‌ترین که همان «بدن» است، به سوی شریف‌ترین که همان «نفس و عقل» است، میسر گشت.

و همانا گفته شده است: بر خداوند راه ننماید مگر کسی که از او یا از نورِ ویژه‌ی او باشد.

« حقیقتِ رسیدن و اوصافِ واصلان »

بدان ـ که خداوند ما و تو را توفیق دهد ـ که در کلامِ الهی برای آن که تدبّر نماید و دریابد، برهانی بسنده است، آنجا که می‌فرماید: «خداوند گواهی داد که معبودی جز او نیست، و فرشتگان و صاحبانِ دانش نیز گواهی دادند، در حالی که به عدل و داد برپاست؛ معبودی جز او نیست.» «الله» همان «حجاب» است، و گاه بر «باب» نیز اطلاق می‌شود آنگاه که او را به شرفِ ظهور گرامی بدارد؛ پس باطنِ باب، همان ظاهرِ حجاب است و باطنِ حجاب، همان ظاهرِ «معنا» است. و فرشتگان، اهلِ مراتب‌اند؛ و صاحبانِ دانش، دانایان از میان مؤمنانی هستند که به قسط قیام کردند و خدا را تا غایتِ امکان بازشناختند، و حجاب و باب و مراتبِ قدس و انوارِ او را در باطن و ظاهر شناختند، چنان‌که سید خصیبی فرموده است: «در باطنِ باطن، پنهانی‌ها است.» پس معرفتِ آنان به مراتبِ قدسی، به واسطه‌ی خردهای ناب و ذهن‌های روشن و اندیشه‌ی درست بود. و از این روی، خداوند را از تمامیِ مصنوعات مبرّا ساختند و او را در جایگاه‌های ظهورات همراه با اهلِ نور در آسمان‌ها و همراه با اهلِ بَشَر در پیکرهای بشری بازشناختند؛ پس گفتند: «و ما گواهی ندادیم مگر بدان‌چه دانستیم و ما نگهبانِ غیب نبودیم.» پس معرفتِ آنان به مقامِ شهود به کمال رسید؛ زیرا آنچه را بدان گواهی دادند در مراتبِ

سه‌گانه محقق ساختند، و گواهیِ آنان بر پایه‌ی حقیقت بود و نه مجاز؛ پس گفتند: «آن، همان اوست؛ از روی اثبات و یافتن و مشاهده و حق و یقین.» و این سخن را بر مَسامِحه و سُستی در گفتار حمل نکردند، چرا که به حقیقتِ معرفتِ خدای تعالی دست یافتند و آن نخستین درجه‌ی رستگاری و نجات و سعادتِ ابدی است؛ و آن همان مرتبه‌ی والایِ الهی است که فراتر از آن رتبه‌ای نیست، و بر عارفانش هیچ شک و تردیدی راه نیابد؛ و هم ایشانند که بدان‌ها اشارت شده: «در ملکوتِ خدای قدیم سیر و سلوک می‌کنند در حالی که از تمامی گناهان پاک گشته‌اند.»

« در وجوبِ ایمان به صورت و باطنِ آن، با یکدیگر »

و خداوند می‌فرماید: «و کیست ستمکارتر از آن که بر خدا دروغ بندد؟» و فرمود: «و درباره‌ی خدا جز حق مگویید»؛ و مولا(عزّ عِزّه) فرمود: «دروغ، از ایمان برکنار است.» پس چگونه روا باشد برای کسی که ادعای ایمان دارد، که خدا را بشناسد و مراتبِ قدس و انوارِ او را تنها با نقل و اخبار و تقلیدِ تهی ـ که از معرفت رشد خالی است ـ محقق سازد؟ حال آنکه خداوند می‌فرماید: «آیا در قرآن تدبّر نمی‌کنند یا بر دل‌ها قفل‌های آن زده شده است؟»

و گواهی دادن، چنان است که درباره‌ی نماز گفته شده که همانا غایتِ حقیقتِ پیوندِ عارف به خداست، و به هنگام کمالِ آن، رسیدن به سرمنزلِ مقصود از معرفت است؛ و مولا (عزّ عِزّه)می‌فرماید: نمازگزار با پروردگار خویش به راز و نیاز مشغول است. و تحقیق برای آنچه بتوان به آن رسید مولای ما جعفر صادق(عزّ عِزّه) فرمود: نام‌ها مرزها و کرانه‌ها هستند وصفات بندگانی خرد و «صورت» صفتی از صفت‌هاست، نه ذاتی که محیط بر «ذات» باشد و نه به خود برپا است ، بلکه به پدیدآورنده و آشکارکننده‌اش برپاست.

پس چگونه گوینده را گنجاییش آن هست که بگوید: همانا «صورتِ مَرئی» همان صورتِ «معنا» است، و به پندارِ خویش و بر زبانِ آن که از او تقلید نموده، معرفتِ آن را تنها در حصار و تنگنایِ بشری بداند؛ در حالی که خداوند فیض‌بخشِ صورت‌ها و ماده‌ها و قراردهنده‌ی سبب واستعداد و آشکارکننده‌ی قَدَر و پدیدآورنده‌ی فطرت است.

و اینکه گوینده زمانی صورت را نفی کند و زمانی دیگر آن را استوار بدارد، پس چون از او اقامه‌ی دلیل و استواریِ حجّت طلب شود، پاسخش چه خواهد بود؟ پس اگر بگوید: آن را حقیقتی نبود، بلکه خیالی در دیدگانِ نگرندگان بود، بی‌تردید خداوند او را در گفتارش دروغ‌زن شمرده و در نادانی‌اش رسوا ساخته است، بدان کلام که: «این بدان سبب است که خداوند همان حق است و آنچه جز او می‌خوانند، همان باطل است.» و کلامِ او که فرمود: «آیا در خدایی که آفریننده‌ی (فاطر) آسمان‌ها و زمین است شکّی هست؟» و گفتارِ سرورما«میم»: «من هرگز پروردگاری را که نمی‌بینم، نمی‌پرستم.»

پس آن‌گاه که گویی: نه آن صورت همان اوست از حیثِ کلّیت، و نه از حیثِ جمع بودن، و نه از بابِ احاطه و حصار؛ همانا او تو را آگاهانیده و فهمانیده است ـ اگر صاحبِ کمال و رشد باشی ـ با این کلامش که: «و سجده‌کنان از آن دروازه درآیید و گویید: گناهانِ ما را فروافکن»؛ به گاهِ رسیدن به مرتبه‌ی حجاب، همان حجابِ خداوند. و بدین دانش و معرفت است که سزاوار گشتند تا آنان را سالکان و عارفان و یکتاپرستان نامند.

و تو چون از حیثِ موجودات بدو بنگری، او را صاحبِ هیئت‌هایِ فراوان و بخش‌پذیر می‌یابی، و کالبدِ کثیف را درمی‌یابی که به حقیقتِ لطیف برپاست، در حالی که جوهرِ او یکی است و به کلّیتِ هستی قیام دارد و لبریز از نور است؛ و او همان شخصِ باب و صفت و نعت و صورتِ اوست که از سویِ ابداع‌گرِ کل و بخشنده‌ی جود، افاضه گشته‌است؛ و اشارت بدو گشته در این سخن که: «خداوند نورِ آسمان‌ها و زمین است.» مَثَلی است بر هستی و ظهور او و کمالِ دعوت و رساندنِ کلامش؛ خدای تعالی فرمود: «آیا به سوی پروردگارت ننگریستی که چگونه سایه را بگسترد؟ و اگر می‌خواست آن را ساکن قرار می‌داد، سپس خورشید را بر آن راهنما گردانیدیم.»

پس «سایه» همان نوری است که از نورِ خورشید به تمامیِ هستی پیوسته است؛ پس سایه، نوری از نور بود، نه همچون سایه‌های کالبدهای تاریک و غلیظِ ما؛ پس خورشید را سرآغاز و مبدأ برای تجلیِ سایه و نور قرار داد.

چنان‌که فرمود: «نوری است بر فرازِ نوری؛ خداوند هر که را بخواهد به نورِ خویش هدایت می‌کند و خداوند برای مردمان مَثَل‌ها می‌زند و خداوند به هر چیزی داناست.»

و در این باره فرمود: «و از نورِ او بردمید آنچه در او غروب می‌کند»؛ پس این نور آن نورِ شعشعانی که از چشمه‌سارِ انوار و مبدعِ جوهرها و بخشنده‌ی صورت‌ها، به هیئتِ ضیاء فیض یافته، و آن ضیاء را به سانِ سایه‌ای گردانید، و در آن، صورتِ هستی را بپا داشت، و هستی را بر نور استوار گردانید؛ و باطنِ نور، ذاتی است که به خود برپاست، و نیازمندِ

هیچ حامل و پذیرنده‌ای نیست و از آنچه هستی بخشیده، بی‌نیاز است. و آن صورتی که نور و ضیاء و ظل از آن فیض می‌یابد،هیولی هیولات و بُن‌مایه‌ی جنبش‌ها و فاعلِ تمامیِ مفعولات است.

ای برادرِ نیکوکردار ـ که خداوند ما و تو را بدان‌چه خشنود است توفیق دهد ـ بنگر به کلامِ خدای متعال که: «هر که را خدا هدایت کند، پس او هدایت‌یافته است»؛ و این گفتار که: «همانا تو هر که را دوست بداری هدایت نمی‌کنی، ولیکن خدا هر که را بخواهد هدایت می‌کند و او به هدایت‌یافتگان داناتر است.» و بنگر به کلامِ پیامبر(عزّ عِزّه) که: «هر که را قرآن راه ننماید، خداوند او را هدایت نکند»؛ و این سخن که: «هر که به واسطه‌ی انوار هدایت نجوید، گمراه است»؛ و این کلام که: «در هر چه اختلاف کردید، آن را بر کتابِ خدا عرضه بدارید»؛ و بنگر به کلامِ خداوند«دانایِ غیب و شهود» پس غیب، همان هستیِ مجرد از ماده‌ها و صورت‌هاست، و شهود ، همان جهانِ نور و نامه‌یِ گشوده و سرایِ آبادان و دریایِ برافروخته، و حقیقتِ هستی و ظهور، و برانگیختن و رستاخیز و برهانی بر آن رازِ پنهانِ پوشیده است.

و بدان ـ که خداوند تو را خیر آموزد ـ که نور بر دو بخش است: آشکار و پوشیده .

پس باطن به بخش‌هایی منقسم می‌گردد، چنان‌که ظاهر نیز به بخش‌های بی‌شمار تقسیم می‌شود؛ پس نورِ ظاهر، اقسامِ گوناگونی دارد؛ همچون نورِ خورشید و ستارگان و انواری که از آن‌ها بهره گرفته می‌شود.

و باطن، بخش‌های متعددی است همچون انوارِ مجردِ آسمانی و آنچه در رتبه از آن فروتر است، همچون عقل‌ها و جان‌هایِ منسوب به آدمیان، و افعالِ قوایِ نفسانی؛ چرا که این‌ها نیکی‌هایِ آشکار در برابرِ دیدگان هستند و آثارِ فعلِ ایشان در پهنه‌ی هستی پدیدار است؛ و گواهیِ قرآن بر آن‌ها، خود تحقیقی بر این معناست؛ بدان سبب که افعالِ آن‌ها و آنچه از شگفتی‌ها و کردارها که به طور مطلق بر «صورتِ هستی» دلالت دارد، بر حواس عیان می‌گردد.

پس انوارِ مجردِ پیوسته به معبود، همان صورتِ «باب» و صفت و نعت و حقیقتِ او، و جایگاهِ جُستنِ او و راهِ خداوند به سوی هدایتِ اوست؛ و انوارِ درک شده و انواری که به حواس درک می‌شوند، مَثَلی و صورتی برای آن «صورتِ معقولِ هستی» هستند؛ صورتی که برپادارنده‌ی حقیقتِ هستیِ است، همان که به غایتِ تجرید، مجرد گشته است.

پس گویی گوینده چون گوید: «صورت مَرئی، همان غایتِ کلی است»، همانا به کلیتِ آشکارِ هستی نگریسته و از کلیتِ باطنیِ آن بازایستاده است؛ چرا که ظاهرِ هستی همان «صورت مَرئی» است و باطنِ هستی، حقیقتِ صورت است. پس گویی او به باطنِ آن مجردِ معقولِ برآمده از نَفْس اشارت کرده، و صورت را نه به حس و ابزارهای بدنی، بلکه به عقل و نَفْس، مَرئی و دیدنی ساخته است؛ چرا که صورت جز ذاتی و حقیقتی که بدو آهنگ شود، نیست.

به واسطه‌ی اشارت چنان‌که گوییم: انسان صاحبِ نفسی گویا ، عاقل ، بازشناسنده و درک‌کننده‌ی حقایق است. و تفاوت میانِ سخنگو وسخن آن است که سخنگو گوهری ارجمند و والاست، و سخن عرض است؛ و عرض به خود برپا نباشد بلکه به دیگری استوار است، و آنچه به دیگری برپاست، دلالتی حقیقی ندارد؛ چنان‌که امیرالمؤمنین(عزّ عِزّه) فرمود: «نطق او را آشکار نسازد و معنا بدو نرسد.» پس گویی اشارتِ او بر آن چیزی واقع گشته که در باطنِ انسان است و آن شریف‌ترین است؛ همان که به «انسانیت» بدان راه جسته می‌شود .

و همانا کالبدهایی که در قلمروِ حس درآیند، نسبت به «حال» اَعراض هستند، و حال همان گوهری است که مقصودِ اشارت است، و اوست که به گوهر پاینده و باقی است، نه به اعراض؛ چرا که اعراض به دیگری برپایند و برای دیگری هستی یافته‌اند، و جواهر به خویشتن برپایند و در هستیِ خود از سوایِ خویش بی‌نیاز هستند؛ و آن‌ها در ذاتِ خویش حقایقی هستند که با اشارت آهنگِ ایشان می‌شود، و از این رو گفته شده: «خدا را نشناسد مگر آن که از او یا از نورِ ویژه ی او باشد.» و گویی تو هرگاه گفتی: «صورتِ مَرئی»، پس لفظ را بر آنچه در قلمروِ حس واقع شده، نشاندی.

و چون آنچه را به حسِ خویش دریافته‌ای، بپیرایی و آن را به‌گونه‌ای مجرد تعقل نمایی، با بازگشت به ذاتِ عقلانیِ خویش، امرِ مجرد را درک کرده‌ای؛ پس به هنگامِ تجریدِ صورت

گفتی: «آن همان غایتِ کلّیه است»، یعنی غایتِ آن مطلوبی که برای رسیدن به حقیقت است.

و گفتی: «کلّیتِ آفریدگار نیست»، یعنی کلّیتِ آن آفریدگاری نیست که از او خداوند را می‌یابی؛ و گفتی: «و آفریدگار سوایِ آن نیست»، بدین معنا که «باب» شناخته نشود مگر به «صفت»، و صفت برای باب، همان مرتبه‌ی «یتیمِ اکبر» است.

و او همان کالبدی است که «باب» برای شناساندن، در آن پدیدار گشت؛ پس تو «باب» را یگانه ساختی و آن را در مرتبه‌ی عقول و نفوسِ مجرد، فهمیدی و محقق نمودی. و چون گویی: «آن، همان اوست از رویِ اثبات و یافتن و حق و یقین»، معرفتِ حقیقتِ صورتِ ظاهر و باطنِ مجرد و تجلی‌گاه‌های انوار و رازِ آفرینش را به کمال رسانده‌ای؛ و نیز سرآغازِ هستی و فرجامِ هر عارف و هدایتِ هر راه‌جو را؛

و آن مرتبه‌ی بابیّتِ ازلی، مجرد و الهی است؛ چنان‌که گفته شده: هیچ ورودی نیست مگر از طریق او، و هیچ معرفتی ممکن نیست مگر به واسطه‌ی او. بنابراین، «صورت» ویژه‌ی آن «باب» است که جهان‌ها را هستی بخشید و کائنات را آشکار کرد، و انوار از او تافتن گرفت.

اوست غایتِ هر عارف و مقصودِ هر عالِم؛ هم اوست شاهد و مشهود، و سایه‌ی گسترده‌ی خداوند، و حوضِ ورودگاهِ تشنگان، و راهِ هدایت‌گر و راهنمایِ ابلاغ‌کننده از جانبِ او.

او همان صورتِ هستی در آشکار و نهان، و سرانجامِ دانش‌جویی و کلیتِ وجود است؛ اوست کالبدِ الهی و درختِ طوبی و سدرةالمنتهی و جنةالمأوی؛ و بازگشت و فرجام به سوی اوست و مرگ و زندگانی به اوست. و خداوند متعال فرموده است: «تو بر آنان سلطه‌گر نیستی، مگر آن کس که روی گردانَد و کفر ورزد، که خدا او را به عذابِ بزرگ‌تر کیفر خواهد داد.»

«یگانگیِ جان‌ها و خردها، دانشی به دست می‌دهد که مایه‌ی کمال است»

بدان ای برادرِ نیکوکار که عالمان و سروران از پیروان و موالی، بر حقایقی اجماع نموده‌اند که هیچ صاحبِ خرد و اندیشه و دانشی را در آن‌ها ذره‌ای شک راه نیابد؛ که آن «بابِ بزرگ» و «سببِ قدیم»، همانا «نفسِ کلیه» است؛ آن که از «عقلِ اول» پدید آمده، همان عقلی که به راستی حجابِ خداوند است، پیوسته‌ای که گسست‌ناپذیر است.

و بی‌تردید آن «بابی» که به «حجاب» پیوسته است، همان «نفسِ کلیه» است که جان‌هایِ آسمانی از او فیض یافته و موجودات به ظهورِ او پدیدار گشته‌اند؛ و اوست آن «بابِ چسبیده» و «شبحِ گویا» و «حجتِ دست‌یافتنی»؛ و جهانِ این رتبه، جهانِ الهِ مجرد است.

و از این مرتبه، عقول و جان‌ها و ماهیت‌ها و ذات‌ها و مجردات فیض یافتند. و بایسته است بدانی که پس از این مرتبه، مرتبه‌ی انوار و مجرداتِ آن است؛ و جایگاهِ آن «بابِ کلی» که همان «نفسِ کلیه» و صورتِ «عقلِ فعال» است، که حقایق از او بهره گرفته می‌شوند و اوست باطن بهشت و در این موضع مورد اشاره قرار می‌گیرد به وسیله فرموده او: و او در دانشِ باطن، «بهشت» است؛ و بدین مقام اشارت گشته در این سخن که: «آن صفاتِ نور، پیراهن‌هایِ ظهور، معدنِ اشارت و زبان‌هایِ بیان هستند.که به واسطه آن در حجاب شده و به وسیله آن بر آن‌ها دلالت می‌کند، او همان خدا نیست اما

غیر آن نیز نیست در حجاب شده و پوشیده به نور ظاهربه تجلی هر کس به قدر طاقتش می‌بیند و تأمل می‌شود به قدر معرفت به او از کسی است او را نزدیک بیند و کسی که دور پندارد، بدان که صورت قدرت توانا و نور منیر است، و ظهور مولای‌تو رحمتی است برای آن کسی که ایمان آرد و اقرار کند و عذاب است برای آنکه ستیزه و انکار کند.

و بدان ـ که خداوند ما و تو را توفیق دهد ـ که برای آدمیان عقل‌هایی است بالقوه و نه بالفعل، که به واسطه‌ی دانش و آموزش حاصل می‌گردد؛ و جان‌هایی است هم بالقوه و هم بالفعل که بدان مقاصد را درمی‌یابند و آن جان، ابزاری برای کسبِ کمالات است؛ پس هرگاه جان‌ها با عقول یگانه شوند، دانش برای آن‌ها حاصل گردد و به کمال رسند و از هر سو با «عقلِ فعال» روبرو گردند.

پس نفس معلومات و تمامیِ مقاصدِ نقش‌بسته در آن عقل را، از آن سویی که روبروی اوست، درک کرد؛ چنان‌که چون هوا به واسطه‌ی پرتوها روشن باشد، صورت‌هایِ محسوسات در دیدِ چشم نقش می‌بندد؛ و این همانندِ روبرو شدنِ آینه با دیدنی‌هاست؛ پس نفس همچون آینه است و دانش و اندیشه‌اش، همانندِ صیقل‌دادنِ آینه.

و همانا صورت‌هایِ حقایق در عقلِ فعال، هم بالقوه و هم بالفعل موجودند و نفس از او مدد می‌جوید؛ پس چون نفس به هنگامِ اشراقِ خویش با او روبرو شود، معلومات را در کوتاه‌ترین زمان و آسان‌ترین مدت درمی‌یابد و تمامیِ امور را، چه مجرد و چه غیرِ مجرد، با شهودی حقیقی مشاهده می‌کند.

چرا که نقش‌بستنِ تمامیِ موجودات در عقلِ فعال، از هر سو در برابرِ اوست؛ پس برای نفس، بهره‌مندی از جانبِ او به شایسته‌ترین و کامل‌ترین وجه حاصل می‌گردد؛ و از این روست که شناختِ امور و کسبِ آن‌ها از سویِ نفس، به واسطه‌ی علم و معرفت گشت. و همانا «معرفت» بر «علم» پیشی دارد؛ چرا که هر عارفی، عالم است، اما هر عالمی، عارف نیست؛ و بدان در این سخن اشارت شده که: «و بر اعراف، مردانی هستند.» و ایشان همان عارفان به مراتبِ سه‌گانه‌اند: ظهور، دعوتِ پیشین، و ندا.

اما آن که گرفتار کوری، نادانی و گمراهی است، به سبب کوتاهیِ دانش و کُندیِ فهمش، ذهنش به سختی می‌تواند آنچه را یاد کردم تصور کند؛ و از هیچ روی حقیقت بر او روشن نمی‌شود تا شکافِ نادانیِ خویش را بدان پُر کند. او به سببِ بهره‌ی اندک و فرجامِ ناپسندش، چون این نوشته را برای یاران و کسان و هم‌طرازانِ خود در کوتاهیِ فهم بخواند، آن را همچون کسی که چیزی را به باد می‌سپارد، دور می‌افکند و قدرش را سبک می‌شمارد؛ تا مبادا او را به نقصان، تقصیر، فرومایگیِ رتبه و بدفهمی نسبت دهند.

و چون از یکی از این جایگاه‌هایِ یادشده پرسش شود، نه پاسخی در آستین دارد و نه معنایی از آن می‌فهمد؛ پس از سرِ شرمساری و برای پوشاندنِ کاستیِ خویش، کتابِ مرا نوشته‌ای بی‌ارزش می‌خواند. چنین کسی از دین خارج گشته و با کفرِ آشکار به پیکار با خدا برخاسته و پروردگارِ جهانیان را انکار نموده است و سزاوارِ نفرینی جاودانه تا ابد گشته است.

آیا صورتِ مَرئی در دیدگان را حقیقتی نیست؟

ای برادری که به ایمان بدو اشارت می‌رود؛ آن‌گاه که گفتی «صورتِ مَرئی»، آیا نه این است که دیدنِ آن و واقع شدنش در قلمروِ حسِ بینایی را اثبات کردی و آن را با دیگر دیدنی‌ها و محسوسات شریک گردانیدی؟

سپس پس از آن می‌گویی: «آن را حقیقتی نیست، بلکه خیالی است در چشمانِ نگرندگان»؛ تو از روی قصد و اختیارِ خویش و بدونِ دانش و بی‌آنکه با «معنا» مطابقت داشته باشد، چیزی را بدو نسبت دادی که اگر به آنچه می‌گویی پی می‌بردی، خود را تکذیب می‌کردی و یارانت نیز تو را بر این انکار و نادانی‌ات تکذیب می‌کردند. چگونه چیزی را که نه حقیقتی دارد و نه هستی، در قلمروِ حسِ بینایی آوردی؟

و اگر از تو درباره‌ی آنچه بدان اشارت می‌کنی ـ از صورتِ مَرئی و حقیقتِ شناخت و نسبتِ آن ـ بازخواست شود، در حالی که برای آن قبیله‌ها، نَسَب، خانه و مسجدی که آن را در بر گیرد قائل شده‌ای (با وجود آنکه آن صاحبِ صورت است)، همانا کودکانی که در مکتب‌خانه‌اند تو را سرزنش کنند و از گفتارِ خویش شرمسار و مبهوت می‌شوی.

من پیش‌تر آنچه را از ذکرِ «موالی» در ناسوت و لاهوت گذشته بود برایت آوردم، اما در آنچه شنیدی تدبر نکردی، بلکه کاملاً از سخن روی گردانیدی.

و همانا ابوسعید در خطبه‌اش فرموده است:

«برای آفریدگانش، همچون خودِ آنان و هم‌جنسِ ایشان پدیدار گشت و به رحمتِ خویش برای انس گرفتن نزدیک شد؛ و در اجناس و صورت‌ها، به شکلِ آنان درآمد در حقیقت و جوهر با ایشان جدا بود.

و سَیّد خصیبی فرمود:

باطنی است ظاهر، خاموشی است گویا، غایبی است حاضر.

پس اگر برهان آوری و در حجّتِ خویش گویی که آن صورتِ مَرئی را جز او کسی نشناسانده، در حالی که تو نه او را دیده‌ای و نه مشاهده کرده‌ای، و نه در روزگارِ ظهور حضور داشته‌ای و نه غیبت و حضورش را شاهد بوده‌ای؛ پس چگونه بدانچه بر درستی‌اش آگاه نیستی و دیدنش را محقق نساخته‌ای گواهی می‌دهی؟ حال آنکه خداوند می‌فرماید: «و درباره‌ی خدا جز حق مگویید.»

و می‌فرماید: «و از آنچه بدان علم نداری، پیروی مکن» و می‌فرماید: «و ما گواهی ندادیم مگر بدان‌چه دانستیم.» و امیرالمؤمنین(عزّ عِزّه) فرمود: «ظاهرِ من امامت و وصایت است و باطنم غیبی است استوار که درک نشود»؛ و فرمود: «هر که به ظاهرِ ما میل کند و باطنِ ما را واگذارد، خداوند ولایتِ ما را از او سلب کند.»

پس اگر از خوابِ خویش بیدار می‌شدی و از مستی‌ات به هوش می‌آمدی و بر نادانیِ خویش نهیب می‌زدی و از حق پیروی می‌کردی، همانا می‌دانستی و گواهی می‌دادی که

آنچه یاد کردی و در زمین محصورش ساختی و پاره‌پاره‌اش نمودی و احکامِ جهانِ پدیداری و تباهی را بر آن جاری کردی، و دیده‌ی خویش را از آسمان و عالمِ عقل تهی ساختی ـ و آن که به قدرت و توان و سلطنت و عظمت و جلال و هیبت بر کل احاطه دارد،.هیچ مکانی از او تهی نیست، و هیچ زمانی او را در حصار نمی‌کشد و هیچ هنگامی بر او احاطه نمی‌یابد.

او در همه چیز است و بر همه چیز محیط؛ در جهانِ عقل، جهانِ غیب، جهانِ شهود، جهانِ نور و جهانِ بَشَری، یگانه است و از هستی خویش دگرگون نمی‌شود، هرچند که بر دیدگان پدیدار گردد. ظهورش قدرت و رحمت است، و نهان بودنش احسان و بزرگی. به سببِ مشاهده‌ی آسمانش، از زمینِ خویش غایب نمی‌شود، و به واسطه‌ی مشاهده‌ی زمینش، از آسمانِ خویش دور نمی‌گردد.

از آن که او را شناخته غایب نمی‌گردد، و آن که او را یگانه دانسته، انکارش نمی‌کند. دیدارش بر آن که او را با دیده‌ی بصیرت شناخته، دگرگون نمی‌شود، و شناختش از آن که او را با عقل محقق ساخته، پنهان نمی‌ماند. بر همگان به یک ظاهر واحد پدیدار گشت؛ در یک آن، یک زمان و یک وقتِ واحد.

هیچ چیزی او را از چیز دیگر پنهان نمی‌کند و هیچ حجاب و پرده‌ای میان او و پدیده‌ای حائل نمی‌شود.

ظهورش رحمت است و بطونش لطف و مِنّت، و همانا تاریکی و تیرگی و انکار، دیدگان را از دیدارِ او در پرده افکنده است؛ و بی‌تردید «صورت» صفت است و صفت بر هم‌سانِ خویش دلالت دارد؛ و همانا خدا را جز به خدا نتوان شناخت و خداوند را هیچ مانندی نیست.

و صورت را فیض‌بخش و صورتگری است و او بخشنده‌ی صورت‌ها است؛ و ممکن نیست صورتی که در قلمروِ حسِ بینایی واقع می‌شود، پدید آید مگر در محل و جایگاهی معین. و صورت در پهنه‌ی هستی، قرینِ «هیولی» است و هیولی، ریشه و بُنِ علّت است. پس چگونه می‌تواند به موجودی پیراسته گواهی دهد، کسی که نادانی و گمراهی‌اش چنان است که خدا را جز با قرین ساختنِ صورت باز نمی‌شناسد؟ آیا این تیره‌بختِ بیچاره را نمی‌بینی که بنده و پرستنده‌ی صورت و مَثَل و کالبدی گشته که هستی‌اش تماماً به وجودِ آن‌ها برپاست؟ و این همان گمراهی و باورِ نادانانی است که درباره‌ی ذاتِ خداوند بی‌دانش سخن می‌گویند؛ از خدا عافیت و تندرستی دین می‌طلبیم.

و همانا گفته شده است: «آن که از شناختِ ذاتِ خویش ناتوان است، به شناختِ ذاتِ دیگری ناتوان‌تر است.» و سرورِ ما «میم» (عزّ عِزّه) فرمود:«عارف‌ترین شما به نفس خود،عارف‌ترین شما به پرودگارش است.»

و ای نادانِ ستیزه‌جو، تو خود نمی‌دانی که جانت چیست و نمی‌دانی چگونه به بدنت پیوسته است، و نه می‌دانی که چگونه حواس را ـ که ابزارهایِ تنِ تو هستند ـ تدبیر و

فرماندهی می‌کند. پس هرگاه تو که صاحبِ پیکری کثیف و جانی لطیف و مجرد هستی، از درکِ آن و حقیقتِ شناختش ناتوانی و نمی‌توانی آن را در بند کشی و محصور نمایی و هستی‌اش را محقق سازی ـ در حالی که آن جان در تمامیِ وجودت برپاست ـ پس چگونه تو را رسد که بر کسی احاطه یابی که به قدرت و توان، بر آسمان‌ها و زمین و آنچه در آن‌ها و میانِ آن‌هاست، چیره و محیط است؟

و چگونه برای ذاتِ او همان را روا می‌داری که برای همه‌ی ذات‌ها می‌پنداری، و با تمامِ شکوهش، او را از ماهیت‌ها، هیئت‌ها، صفت‌ها، ابزارها و جنبش‌ها مبرّا نمی‌سازی؟ حال آنکه توصیفِ او در قرآن، برهانی روشن و حجتی آشکار است: «بگو اوست خدای یکتا، خدای صمد؛ نه زاده است و نه زاده شده، و برای او هیچ همتایی نبوده است.»

پاک و منزه است از اینکه مرزی از مرزهایِ صفت‌ها بدو راه یابد، یا آنچه بر آفریدگان رواست، بر او نیز جایز باشد؛ همانا دروغی بزرگ بربافتی و از حدِ خویش بسی فراتر رفتی.

«نمازِ عارفان و پیوند با پروردگار»

پیش از این درباره‌ی ناسوت و لاهوت سخن گفتیم و دانستیم که ناسوت برخلافِ لاهوت است؛ پس «صورت»، بر ناسوت دلالتِ التزامی(همراهیِ جدایی‌ناپذیر) دارد و بر لاهوت دلالتِ تضمنی(دربرگیرندگی) دارد. و خداوند می‌فرماید: «اوست که شما را صورت می‌بخشد.»

و نیز می‌فرماید:

«رنگِ خدایی؛ و کیست که رنگش از خدا بهتر باشد؟»

و «رنگِ او»، همان صورتِ اوست که هیچ مَثَل و شکلی با آن همسانی نمی‌کند؛ پس بدان، مَثَل‌ها زده می‌شود در حالی که برای هستی و دیدگان، به واسطه‌ی قدرت و توان و جبروت و عظمت، آشکار گشته است؛ صورتی موجود در جهانِ هستی که هیچ پیشینی برای آن نیست، جز همان که پدیدآورنده، اختراع‌کننده و ایجادکننده‌ی آن است.

پس آن صورت، صفتِ بی‌کرانِ او، نورِ شکست‌ناپذیرِ او، برهانِ پیوسته‌ی او، حجتِ آشکار و راهنمایِ هدایت‌گرِ اوست؛ گواهی است بر هر جانی بدانچه به دست آورده؛ تجلی‌یافته‌ای است که به نور آشکار گشته و به تجلّی تأیید شده است؛ اوست مایه‌یِ

حیات، چشمه‌سارِ انوار، پدیدآورنده‌یِ نیروها، ابداع‌گرِ ذات‌ها و فیض‌بخشِ صورت‌ها.

و صفت‌ها، گردش‌دهنده‌ی دورها و تدبیرگر روزگاران و دوران‌ها. اوست نشردهنده‌ی روح‌ها و آفریننده‌ی أشباح و شکافنده‌ی سپیده‌دمان و رام‌کننده‌ی بادها؛ اوست وجه خدای عزتمند و بارگاهِ استوارِ او، و نوری که هرگز خاموش نشود و نیرویی که کرانه‌ای برایش نباشد. او پرده‌سرای قدسیِ الهی و پیکرِ سایه‌وارِ اوست؛ و رازِ او در میانِ آفریدگانش و بخششِ او به برگزیدگان و خالصانِ درگاهش و برترین‌هایِ آفریدگانش؛ آنان که خدا بر ایشان ظاهر شد و حسد و کینه و نیرنگ‌های شیطان را از ایشان زدود و آنان را گنجینه‌دارانِ دانشِ خویش و امانت‌دارانِ وحی و ترجمانِ رازهایِ خود قرار داد.

پس ای خواننده‌ی کتابِ من، اگر به این صورت و صفت ـ که رساننده به حقیقتِ معرفت است ـ نادان بمانی، همانا زیان‌کار گشته و به محرومیت دچار شده‌ای و بسانِ کسی خواهی بود که خویشتن را می‌فریبد و از خرد و حسن غایب است. خدای متعال فرمود: «با خدا و مؤمنان نیرنگ می‌کنند، حال آنکه جز خود را نمی‌فریبند و این را در درک نمی‌کنند.»

و اگر در راهِ دینِ خویش، طریقِ تقلید پیش گیری و از آنچه تو را سزاوارِ حقیقتِ معرفت و توحید می‌سازد دوری گزینی، همانند کسی هستی که به زبان می‌گوید: «لا إله إلا الله»، در حالی که دلش از آنچه بر زبان رانده تهی است...

اما آن که مقامِ اتصال، مشاهده و پیراستگی را داراست، هرگاه بگوید: «لا إله إلا الله»، همانا نفی و اثبات و درستیِ توحید را باز می‌شناسد.

و آنچه در «اذان» آمده ـ و نبوت آن را بیهوده قرار نداده ـ مؤیدِ این معناست؛ بدین‌گونه که مؤذن هرگاه برای اذان می‌ایستد، سزاوار است که خدا را به حقیقتِ معرفت بازشناسد. پس چون گوید: «الله اکبر»، مراتبِ بشری در خاطرش می‌گذرد و او از آن‌ها فراتر رفته و به رتبه‌ی انوارِ والایِ آسمانی راه می‌یابد.

و برای بارِ دوم می‌گوید: «الله اکبر»؛ یعنی خداوند بزرگ‌تر از آن است که به تصور درآید، یا مَثَلی برایش آورده شود، و یا به حواس درک گردد. سپس از آن رتبه نیز فراتر می‌رود، گویی آن مقام را از صورت‌ها و ماده‌ها می‌پیراید و می‌گوید: «الله اکبر»؛ بزرگ‌تر از آن است که در بندِ وَهم، نیروهایِ نَفْس و دریافته‌هایِ حسی درآید.

سپس از آن رتبه نیز به سوی رتبه‌ی «عقل» و «جان‌هایِ مجرد و مبرا» عروج می‌کند و می‌گوید: «الله اکبر از آنکه او را شبیه و مَثَلی باشد، یا چیزی بر او احاطه یابد، بلکه اوست که بر هر چیزی محیط است.»

و در این هنگام است که به رتبه‌ی والایِ الهی، پیشگاهِ قدسی و شکوهِ جبروتی می‌رسد؛ پس در پایانِ رتبه‌ی خویش، دعوتش درست می‌گردد و خلق را به حقیقتِ اتصال و شناختِ اجابتِ دعا به نماز وتکرار در تکبیر و بزرگداشت می‌خواند...

از امام صادق (عز عزه) روایت شده است که فرمودند: «خداوند بزرگتر از آن است که در نهادِ عقول و اندیشه‌ها به تصور درآید؛ خداوند بزرگتر از آن است که در کرانه لطایفِ اسرار بگنجد.»

وکلام ایشان که: «گواهی می‌دهم که آن یگانه، بازگرداننده‌ی غیبتِ ابدی است»؛ مقصود از آن، صورتِ ازلی است و اینکه آن صورت در ذات و حقیقت، یگانه بوده و راهنمایی‌کننده به سوی توحید ابدی است.

سپس فرمودند: «و گواهی می‌دهم که آن واحد که از اوست، فرستاده‌ی او و دلیلی بر اوست؛ نه از او گسسته گشت تا در کنار او دومی باشد، و نه به او پیوسته شد تا عینِ گردد، بلکه او کلمه‌ی والای او و نشانه‌ی بزرگ او است.»

و ما پیش از این در جای دیگری سخن را برای تو تبیین کردیم تا آن را بازشناسی – اگر خدا بخواهد –؛ و اقامه‌ی نماز به صورت فرادی مقرر نگشت مگر برای تجرّد آن از نگریستن به مراتب بلند، و سلوک در مراتبِ انوارِ مجرّد و همانا خداوند متعال فرموده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حالی که مست هستید به نماز نزدیک نشوید»؛ و مستی همان غفلت و نادانی است.

پس به پیراسته دانستن نفس از وابستگی‌هایش و بریدنِ آن از دلمشغولی‌ها فرمان داد، تا باشد که مهیا و مستعد برای پذیرشِ مواهب الهی گردد؛ چرا که چون نمازگزار خویشتن را هنگام ذکرِ شکوه، جبروت، عظمت و سلطنت الهی حاضر گرداند و به مراتبِ عالیه،

رتبه به رتبه بنگرد، و خداوند را از رتبه‌ی بابیه ـ که مقامِ نفس کلی و کلمه‌ی الهی است ـ منزه و برتر و بزرگ دارد، به رتبه‌ی حجابِ برتر که همان مقامِ عقل کلی است، فرا رود؛ و در این هنگام، ادب ورزد و چون عارفی واصل که نظاره‌گر شکوهِ جبروت و بزرگیِ سلطنت اوست، باز ایستد.

پس در حقیقت، نمازگزاری است که به قدر توانِ خویش به خداوند پیوسته است و بهره‌منديِ او از درخششِ انوار و مواهب قدسی، به اندازه‌ی نیروی عقل و آمادگیِ نفس او افزون گردد؛ پس در این حال، یکتاپرست، منزه، پیراسته، مالک و عارف باشد و این رتبه‌ی اهلِ پیوند با خداست؛ آنان که به نشانِ ایمان شناخته شده‌اند.

خداوند متعال درباره‌ی انسان فرموده است: «آیا برای او دو چشم و یک زبان و دو لب قرار ندادیم؟ و او را به دو راه روشن هدایت کردیم.» و همانا دو چشم را برای او قرار داد تا به واسطه‌ی آن دو در انوار راه جوید و میان لطیف و کثیف تمایز نهد؛ و زبان را برایش نهاد تا آنچه را از معلومات درک نموده و از مراتب بدان دست یافته است و درجات متصل گردد.

و برای او دو لب را حجابی بر زبان قرار داد تا در آن هنگامی که خاموشی یا گویایی سزاوار است، سکوت گزینند یا نطق آغازد؛ و آن دو راه روشن را همان عقل و نفس قرار داد، به سبب شاخه‌شاخه شدنِ دریافتهایشان و ناهمسانيِ خواسته‌هایشان. پس هر گاه این رتبه برای عارف حاصل گردد و در سخنِ خویش استوارترین و در اعتبار محکم‌ترین و

روشن‌تر در حجت و تذکر باشد، در حقیقتْ نمازگزاری است متصل به حضرت حق که قلبش آکنده از خوف و ورع گشته است.

آنگاه که می‌گوید: ای حاضر، ای موجود، ای آنکه هر آنچه به سوی او باز می‌گردد از او آغاز گشته است، و از نور او بردمید آنچه بی هیچ انکاری در او غروب می‌کند؛ و همانا گزندِ انسان از غفلت اوست و اندکیِ پندآموزی‌اش و رویگردانی‌اش از علوم؛ چنان که گویی به نقل و اخبار و کلامی بسنده می‌کند که در پس آن هیچ حقیقتِ واصلی نیست، بی آنکه معرفتی یابد که مقصود از آن لفظ چیست و آن معنا به چه حقیقتِ پنهانی اشارت دارد.

و در خاطر بیاور السید ـ که قدس الله روحه و نور ضریحه ـ کلام او را که: «حضرتِ حق، تاجِ والایی و قبله‌ی هدایت و راهی به سوی ملأ اعلی است»؛ آیا این برای صاحبِ رُشد، تعلیم و تفهیم و تنبیهی نیست تا اشارت به ملأ اعلی را دریابد؟ پس اوست هدایت برای آنکه راه یافت و به دانشِ سروران و پیشوایان اقتدا نمود.

و کلام او در توحید که: «او یگانه‌ی(أحد) است که در ذات خویش یکتاست، از نام‌ها و نشان‌های خویش منزه است، و او پیش از هر پیشینی بود.» پس آیا معانی این الفاظ جز با و معرفتِ به کمال رسیده دریافت می‌شود؟

و کلامِ او که: «پرنده رشد نه فراتر می‌رود و نه به پستی درمی‌غلطد»؛ آیا با این سخن، به راه و مقصدی اشارت نکرده است که آن نفس را به سوی حقایق الهی رهنمون شود؟ و

آن بدان سبب است که اصلِ نور و چشمه‌سارِ آن، همان حجاب است که نورِ باب از آن فوران کرد؛ و همه‌ی انوار از باب پدیدار گشتند و در او نهان شدند، و اوست نورِ قاهر بر تمامیِ انوار، که مقصدی جز به سوی او نیست و راهی برای درآمدن به بهشتِ امن فراهم نگردد جز از او.

و از این روست که مولایِ‌ما سید دریافت که نفوسِ پیراسته شده از کالبدها و روی‌گردان از لذات، به بهشت‌های الهی می‌پیوندند و عالَمِ قدس و جایگاهِ انسِ او را مشاهده می‌کنند، در حالی که هنوز در بدن‌های خویش غوطه‌ورند؛ پس سلوک به سوی مراتبِ انوار و آمیختگی با پرتوها را فرا می‌گیرند؛ گاه از تن جدا گشته و گاه دیگر به سوی آن بازمی‌گردند، در حالی که همچنان به علایق و وابستگی‌های خویش پیوسته‌اند؛ و آن پیرایش برای آنان باقی می‌ماند تا زمانی که پیوند با انوارِ عالیه و آمیزش با اهلِ نور را در اختیار داشته باشند. و اما نفوسِ اهل ظلمت چون از کالبدهای خویش جدا گردند و به جایگاه‌هایی پیوندند که از آنجا به عالمِ نور راه می‌یابند، درخشش‌های انوار آنان را فرو می‌پوشاند؛ پس هراسان به عقب بازمی‌گردند، آن‌گونه که خفاش از نورِ خورشید می‌گریزد.

و بر این حقیقت، گواهانی از کلامِ موالی ـ که شکوهشان افزون باد ـ است: «هر آن کس که خدا را به نورانیت شناخت، از مسخ‌شدگی ایمن گشت.» و هرگز ممکن نباشد که مؤمن، یکتاپرست و شناسایِ حق گردد، مگر آنکه او را قدرت رویگردانی از جهانِ

تاریک و کدر، و پیوند با مجرداتِ انوار حاصل آید؛ و در آن هنگام است که حقایقِ الهی در جانِ او دمیده شود. خداوند متعال فرموده است: «پس به سوی آفریدگارِ خویش بازگردید و نفوسِ خود را بکشید.»

مقصود، گسستنِ جان‌ها از وابستگی‌های بدنی و پیوندِ آن‌ها با عالم الأعلی است؛ همان که مرتبه‌ی زندگیِ حقیقی و بقاءِ جاودان و خلود در تنعمِ ابدی است. و از آن رو که آسمان‌ها سرای پیامبران، قرارگاهِ اولیاء و منزلگاهِ سعادتمندان است، اهلِ توحید آن‌ها را شهرها، گنبدها و بوستان‌ها نامیده‌اند؛ و انوارِ آن را چشمه‌سارها، آب‌ها، جویبارها، مسجدها، مشعرها، باب‌ها، یتیم‌ها، راه‌ها و هادیان خوانده‌اند... و دیگر اشاراتِ بسیار که موالی ـ که شکوهشان افزون باد ـ به کنایه و تصریح بدان پرداخته‌اند. پس خواننده نباید این سخن مرا درباره‌ی انوار و مجردات ، بر پایه‌ی کاستیِ دانش و کوتاهیِ فهم خویش حمل کند، و نباید آنچه را بیان داشتم در دیده‌اش بزرگ آید و آنچه را بدان اشارت کردم در جانش عظیم نماید؛ تا مبادا بی آنکه به دانشی تکیه زند یا بر برهانی استوار اعتماد کند، به تکذیب آن شتاب ورزد. پس سوگند به آنکه معبودی جز او نیست و آفریدگار هر چیز است، اگر بیمِ از حد گذشتن نبود و اگر بر کوتاهیِ ذهن‌ها در شناخت حقایق آن‌گونه که هست، آگاهی نداشتم،

همانا برای این طایفه از این فنّ ـ که بیدارکننده به سوی سعادتِ آخرت است ـ اموری می‌آوردم که جز هر صاحبِ خِردِ نافذ و رأیِ صائب بدان راه نیابد؛ لیکن من چنان

می‌کنم که گفته‌اند: «با برادر خویش مدارا کن، چرا که او توانِ بر دوش کشیدنِ آنچه بر تو نهاده شده را ندارد.» و همانا دو حال مرا بر آن داشت تا آنچه را آوردم بیان کنم و سخن در آن بسیار گردانم؛ نخست: تا هر صاحب‌معرفتِ پاک‌ذهن و نیک‌دینی به آن مشتاق گردد و به آنچه نزد خداست از پاداش و بهجت و سرور و خیرِ مدام که گسستی در آن نیست، رغبت ورزد.

و دوم: برای بازداشتنِ سفیهان و نکوهشِ نادانانی که در صدرِ مجالس می‌نشینند و از مسائلی سخن می‌گویند که نمی‌شناسند و از حقایقی دم می‌زنند که درک نمی‌کنند؛ پس بدین سبب، جانِ خویش و جانِ ضعیفانی را که در طلبِ دین نوآموزند، به هلاکت می‌اندازند. و آنان چنان می‌گردند که خدای تعالی فرمود: «و گفتند: پروردگارا، ما مهتران و بزرگان خویش را فرمان بردیم و آنان ما را از راه به‌در کردند؛ پروردگارا، آنان را عذابی دوچندان ده و به لعنتی بزرگ دچارشان ساز.»

و این بدان سبب است که آنان آنچه را موالی ـ که عزّتشان پایدار باد ـ دشوار و گران شمردند، خوار و سبک انگاشتند؛ در حالی که آن بزرگان، سخن خویش را در این باب به شیوه وحی و ایما و اشارات پرداخته بودند تا به دستِ اهل جهالت و کفر و ضلالت نیفتد.

پس آن را رازی گردانیدند و در سینه‌های اولیاء، دوستداران و امانت‌دارانِ خویش به ودیعت نهادند و در کتاب‌ها به رمز درآوردند و در نهان داشتنِ آن تمامِ کوشش خود را به

کار بستند. و همانا من این نکردم مگر از سرِ تنگیِ سینه و ناچاریِ خویش؛ پس از آنچه مرتکب شده‌ام به خدا پناه می‌برم و به سوی او بازمی‌گردم.

و بدان که قرآن را اشاراتی باطنی است که دانشِ عالمان از دریافتِ آن ناتوان و کوتاه است.

خدای تعالی فرمود: «نماز را از زوالِ خورشید تا تاریکیِ شب برپای دار، و نیز قرآنِ سپیده‌دم را؛ همانا قرآنِ سپیده‌دم همواره مشهود است؛ و پاره‌ای از شب را به تهجد بیدار باش به عنوانِ فریضه‌ای افزون برای تو؛ باشد که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برانگیزد.»

و فرمود: «و موسی گفت: اگر شما و هر که در زمین است همگی کافر شوید، همانا خداوند بی‌نیاز و ستوده است.»

«راه تکامل و عروج در معرفتِ نفس»

بدان که هر وضع و هیئتی را از هر سوی، رویارویی و مواجهه‌ای به سویِ مبدأ خویش است؛ و از این روست که بقا و سرمدیتِ آن دوام یافته، چرا که آن، صورتِ بابِ اعظم است. پس بر عالِمِ خدای‌شناس بایسته است که دارای وضعی صحیح باشد تا مواجهه برای او حاصل گردد و تناسب و سنخیت در او به کمال رسد، و به حرکت‌های شوقی به جنبش درآید تا پذیرشِ فیض و به دست آوردنِ اشراقاتِ انوار و درخشش‌های جود و پیش‌آهنگانِ رحمت از سویِ آغازگرِ نخستین برایش ممکن گردد؛ «پروردگارِ ما کسی است که به هر چیزی آفرینشِ سزاوار آن را عطا کرد، سپس هدایت نمود.» پس برای آن که مستعدِ پذیرشِ فیض گشته است، بساطتی در ذات و پیرایشی از کثافتِ خویش حاصل آید، در حالی که او در عالَمِ خویش است؛ و نوری گردد پیوسته به سرچشمه‌ی انوار که از قوایِ عالیه به مقتضایِ سهم و آمادگی‌اش برای ملاحظه‌ی ساحتِ جلال و جبروت و کمال بهره می‌گیرد؛ پس جانِ او از دلمشغولی‌ها و شهوات روی برمی‌تابد و از گذرِ آلام و ناگواری‌ها به درد نمی‌آید، بلکه حدس او نیرو می‌گیرد و اشراقِ نورِ نفسش افزون می‌گردد.

پس سببی برای هدایت و راهی برای رُشد، و کانی برای مقصود و جایگاهی برای نشان‌شناسی می‌گردد؛ و به نامِ اهلِ اعراف نامیده می‌شود و از جمله‌ی اهلِ ذکر به شمار می‌آید؛ آنان که خداوند درباره‌شان فرموده است: «مردانی که هیچ تجارت و بیعی آنان را از یادِ خدا و برپاداشتنِ نماز و ادای زکات باز نمی‌دارد.» و در این آیه رازهایی است که ظواهرِ آن‌ها انوار است؛ پس تجارت در اینجا، همان اکتسابِ حقایق و فرارفتن در درجاتِ علم به سوی بطونِ معلومات است؛ و بیع همان پیوند و سنخیتِ میانِ گفتارهای باطنی و ظاهری است که راهنمایِ معرفتِ خدا و معرفتِ انوارِ اوست.

و ذکرِ خدا همان رویارویی با او از تمامیِ جهات است، با گسستن از عالمِ حس؛ و این بدان سبب است که انسان دارای وضع و هیئتی است که شش جهت است او را احاطه کرده است، پس هرگاه به معقولی مجرد بنگرد و از تمامیِ جهات از کثافت پیراسته گردد، ادراکِ انوارِ پیراسته برای او ممکن شود و در آن هنگام، خدا را محیط بر کل بیند.

و اما نماز، پیوستنِ جنبه‌ی عقلی و نفسی است به آن که فیضِ دائمش به قدر استحقاق بر هر چیز روان است؛ و هرگاه انسان در ذات و هیئتِ خویش با وجود تناسب یابد، از زمره‌ی نمازگزارانِ واصلی خواهد بود که در مقام مواجهه قرار گرفته و از ظلمت‌ها و برزخ‌های مادی گسسته‌اند.

و اما زکات: پس چون نفسی پاکیزه گردد، به نفوس و عقول پیوند خورد و از آن‌ها پرتوهای انوار و حقایقِ اسرار را مدد گیرد، و چنان که در کلام خدای تعالی آمده است:

«رستگار شد آن کس که آن نفس را پاک گردانید»؛ یعنی آن را پیوند داد و به واسطه‌ی عقل به کمال رساند و به مبدأ خویش بازگرداند؛ و این همان سخن خدای متعال است که: «ای نفسِ آرمیده، خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد، پس در میان بندگان من درآی و در بهشت من داخل شو.»

و آن، آمیختگیِ نفس است با عالم صفا و اهل پیرایش، و بهشتِ حجاب است؛ و آن حجاب، همان عقل است که آغازِ نفس از او بود و بازگشتش به سوی اوست، و نیز اتحادِ نفس با نفسِ الهی که همان مرتبه‌ی بابِ پیوسته و شَبَحِ گویا است، که از او کسبِ فیض کرده و از او بهره می‌گیرد. و از آنجا که انسان در اسارتِ طبیعت و قیدِ شهوت گرفتار است بسان غریغی است به طبعِ خویش برای پرستش نیازمندِ قوای بدنی گشت و گویی به سوی قوای شهوانی و عمل جذب گردیده تا سعادت برای او حاصل آید.

و همانا انسان میل می‌کند و این میل با انگیزه‌های هواهای نفسانی همراه است؛ و این‌ها بازدارنده‌ی از عبادتِ خدا و مانعِ رسیدنِ او به سعادت، و فراخواننده‌ای به سوی زشتیِ اعمالی است که موجب عذاب دائم می‌گردد. و هرگاه نفس به سوی اعمال شایسته جذب گردد، از سوی خداوند مستوجب کرامت شود و مژده بدو رسد، به گواه کلام خدای تعالی که: «پروردگارشان آنان را به رحمتی از جانب خویش و خشنودی و بهشت‌هایی که در آن نعمتی پایدار دارند، نوید می‌دهد.»

افلاطون ـ که عزّتش افزون باد ـ گفت: «آنان که بر مصبِّ آبِ فرات فرود آمده‌اند، همانا. از اجسام کثیف به سوی نوع بسیط از عالم گذشتند، با استعانت از حرکت اشخاص علوی ؛ پس ماهیت حرکتِ آنان را که سریع‌ترینِ حرکت‌هاست، دریافتند، پس بر شما واجب است که از شناخت امور باز نمانید.

یعنی مراتب وجود و شناخت حقایقِ آن‌ها و تعالی جستن به سوی معرفت ماهیاتِ آن‌ها، بدان گونه که هستند. و مردمانی که بر مصب فرات فرود آمده‌اند، همان صابئین و کاتبان و دانایان به علم افلاک و شناسایِ قضای الهی به واسطه‌ی آن بر آنچه هست، می‌باشند؛ و ایشان نخستین کسانی هستند که در باب اخراج ضمیر سخن گفتند. و گفت: همانا اینان که دارای اجسامی کثیف، تیره و گوشتین از سنگینی طبیعت و کدورت آن بودند، به معرفتِ نفس بسیط دست یافتند و بر حرکتِ آن که سریع‌ترین و لطیف‌ترینِ حرکت‌هاست، وقوف یافتند؛ تا آنجا که بر آنچه به واسطه‌ی حرکت اشخاص علوی پدید می‌آید، آگاه شدند.

پس همچنین بر پسینیان در علم واجب است که به سوی شریف‌ترین مطالب که سعادت اخروی و رستگاری به سبب معرفتِ آن‌ها حاصل می‌شود، تعالی جویند.

سپس گفت: «به واسطه‌ی آنچه نفسانی است، آنچه طبیعی است شناخته می‌شود؛ همان‌گونه که به واسطه‌ی عقل، نفس شناخته می‌گردد. اما عقل، طبیعت را از جولان در ساحتِ خویش بازداشت، چه رسد به آنکه بر آن احاطه یابد.»

و حکیم در این سخن، علتِ آغاز و پایان را گرد آورده است، و نیز ماهیتِ آن حقیقتی را که اشیا از اصلِ آن پدید آمدند؛ و اوست معبودی که اراده فرمود و به اراده‌ی او، عقل پدید آمد که همان حجاب است؛ و به اراده‌ی عقل، نفسِ بسیط پدیدار گشت که به راستی همان باب است؛ و از نفس که همان باب است، طبایعِ مفرده یعنی اشخاصِ عالیه پدید آمدند که طبایعِ مرکبه از آنان زاده شدند.

همانا هیچ چیز شناخته نشود مگر به واسطه‌ی آنچه فراتر از اوست؛ و نفس فراتر از طبیعت است و روایت شده که طبیعت به واسطه‌ی آن شناخته می‌شود؛ و عقل فراتر از نفس است و نفس به واسطه‌ی آن شناخته می‌گردد؛ و عقل و همه‌ی موجودات به واسطه‌ی آن معبودِ یگانه که قدرتش والاست، شناخته می‌شوند.و وقوف بر ماهیتِ او ممتنع و ناممکن گشت.

و چون پیش‌تر بیان شد که هیچ چیز شناخته نگردد مگر به واسطه‌ی آنچه برتر از اوست، و والاترین مرتبت در ما عقل است و خدای تعالی فراتر از عقل، پس واجب است که بر ماهیتِ او وقوف نیابیم مگر به اعتقاد به وجوبِ وجود او، و استدلال بر او بدانچه موجود است، و منزه داشتنِ او ـ که ثنایش والاست ـ از احاطه‌ی علمی و شناختِ ماهیتش.

و افلاطون (عزّ عزه) گفت: «من در آسمان‌های سه‌گانه سیر کردم: آسمانِ طبیعتِ مرکب، آسمانِ طبیعتِ مفرد و آسمانِ نفس؛ پس در آنجا راهی نیافتم، آنگاه طبیعت مرا به سوی

خود کشید و من مجذوب گشتم.» و گفت: «نفس برای طبیعت یاری‌رسان‌تر از عقل است، همان‌گونه که نفس از بهرِ عقل مهیا گشته است؛ پس نفس به سبب نزدیکیِ سنخیت و همگونی، به طبیعت سزاوارتر است؛ پس واجب گشت که طبیعت به واسطه‌ی نفس شناخته شود، چنان‌که واجب گشت نفس به واسطه‌ی عقل شناخته گردد.»

و همچنین در انسان شهوتِ طعام را ـ که مایه‌ی استواری و قوامِ اوست ـ نهاد تا سرگرمیِ او در طلبِ آن، روحِ طبیعی را از آشوب و آزار و انگیزه‌های هوا بازدارد؛ تا نفسِ قدسی در طلبِ مبادیِ خویش تنها گردد و مشتاق شود.به سوی عالمِ خویش؛ و این به سببِ غفلتِ روحِ طبیعی و سرگرم گشتنِ آن به تدبیرِ آلات و اندام‌های خویش و پرورشِ آن‌ها با خوردن و آشامیدن است، تا کالبدش برای گردآمدن و تذاکر و جستار از حقایقِ امور نیرو یابد.

و تا نفس را ملکه و توانِ رویگردانی از بدن حاصل آید، آنگاه که برای ذکرِ خدا و توحیدِ او و جستجو در اسرارِ جهان‌هایش و مراتبِ قدسِ او منقطع گردد و در مراتبِ انوارش بر آن ترتیبی که باز خواهد آمد، سلوک کند؛ تا به معرفتِ او و شناختِ اشخاصِ هر مرتبه از عالمِ انوار و عالمِ مجردات دست یابد. پس کالبد را سرگرمی به آنچه با او سازگار است، حاصل آید.

و نفس را سرگرمی به آنچه ویژه‌ی اوست؛ و به سببِ بسیاریِ تذاکر و شوقِ وافرش به عالمِ خویش، او را مناسبت و سنخیتی شوقی دست دهد؛ پس درخشش‌های انوار و بهجتِ عزت و جلال بر او بتابد و مواهبِ انوارِ الهی بر آن ترتیبی که خواهد آمد ـ با رسیدن به معرفتِ او و شناختِ اشخاصِ هر مرتبه از عالمِ انوار و عالمِ مجردات ـ نزد او افزونی یابد؛ پس کالبد را اشتغال به آنچه با او ملایم است، حاصل آید. و نفس را اشتغال به آنچه خاصِ اوست، و مواهبِ قدسی نزد او بسیار گردد. و معارفِ ربانی؛ پس سودِ آن فراگیر شود و بهجت و شادمانی و نورانیتِ آن فزونی یابد و برای پذیرشِ سعادتِ ابدی و خیری که گسستنی نیست و شکری دائم که بازنایستد، مستعد گردد؛ و در این هنگام، رهایی از اسارتِ طبیعت و بندِ شهوت بر او آسان گردد.

« سخنی در معرفت »

لیکن از قضایای معقول که از مقدماتِ برهانی برآمده است، نخستین سببِ آن‌ها علتی است برای هستیِ دوم؛ و اوست آن معبودی که نه دیده شود و نه هیچ وصفی از اوصافِ جهانِ هستی ـ از اراده و علم و قِدَم و جز این‌ها ـ به ساحتِ او راه نیابد؛ اموری که موجبِ گستردگیِ رأی بر مراتبِ عقلیِ برهانی می‌گردد.

و این بدان روست که حکیمان بازداشته‌اند که او را قدیم خوانند، چرا که قِدَم در بستر زمان است؛ و نیز بازداشته‌اند که او را علیم نامند، زیرا این صفت به طبیعتِ کسی می‌پیوندد که‌کسی که نادانی بر او روا باشد؛ و مقصودِ ایشان از نفیِ این صفات آن بود که هرگز چنین توهم نشود که چیزی با خدا همراه است، بلکه او یگانه‌ای مجرد و قائم به ذاتش است که از تمامیِ نعوت و صفات منزه است.

و گفتند: آنچه دیگران برای او اثبات کرده‌اند، نزد ما روا نباشد. اما معرفتِ به او از آن حیث که اوست محال است؛ و اما معرفتِ به او از جهتِ تصورِ نفسانی، عقلی و مرکبِ طبیعی است؛ پس خدا نخستین ـ که والاست ـ سزاوارِ هیچ‌یک از صفاتِ معقول و محسوس نیست. اما عقل، به سببِ استحقاقِ نامِ تکوین، رواست که فعل و اراده‌ی معقول بدو نسبت داده شود.

و همانا اراده‌ای که از علتِ نخستین صادر شود، فراتر از تعقل است؛ زیرا آن اراده، عینِ همان حقیقتی است که برتر از عقلی است که ادراک از آن واجب گشته است، و ادراک همان است که به حرکت حاصل می‌آید.حرکتِ معقول، نه به حرکتِ محسوس که از اجسام سر می‌زند.

پس چون حرکتِ معقول ثابت گشت و عقل را ـ بدان جهت که سزاوارِ نامِ تکوین گردیده ـ پیوند با آن روا شد، و از آنجا که حرکت از صفاتی است که جز برای جوهر نباشد، اثباتِ آنچه پیش‌تر آوردیم روا گشت؛ که همانا آن جوهرِ متحرک، نفسِ بسیط است. و نفس، حاملِ عقل است، و عقل آن است که اشیا بدان ادراک شوند، و نفس آن است که بدان بر ادراک توانایی یابند؛ پس ادراک از صفاتِ عقل است، و ادراک و قدرت از صفاتِ نفس؛ از این رو نفس دربرگیرنده‌ی دو صفت است، یعنی ادراک و قدرت، و عقل هر دو را با هم در بر نمی‌گیرد.

زیرا نفسی که حاملِ عقل است، هم محسوس است و هم معقول. پس چون در آنچه پیش‌تر گفته شد تحقیق کنی، درخواهی یافت که چگونه آن ناتوان‌نیرو که از دانش کوتاهی ورزیده است، خدا را جز به صورتی که برایش طرح و نگاره‌ای قائل شود نمی‌شناسد؛ پس او تنها به واسطه‌ی عالَمِ شهود، بر اله احاطه یافته و او را محصور،

مکان‌مند، محدود و معدود کرده و وجودش را به اثبات رسانده و او را معین نموده است، و او را از عقل جدا ساخته، و عقل را از نَفْسی که همانا «باب» است؛ و این همان گمراهی و باورِ نادانان است، که از آن به خدا پناه می‌برم.

و همانا هستیِ عالمِ بشری از عالمِ انوارِ عالیه پدید آمد؛ و برهانِ این سخن چنان آشکار است که نیازی به دلیلی بر آن نیست، چرا که در میانِ ملل و شرایع، برهانِ آن پیش‌تر بیان گشته و حاجتی به زیاده‌گویی در آن نیست. پس عالمِ عالیه که همان عالمِ نور است، نزد اله، از بشریت پیشین‌تر است. و آنچه دانشمندان بر آن گِرد آمده و برهان‌ها اقامه کرده‌اند این است که کره‌ی زمین با همه‌ی اجزایش از خشکی و دریا، در میانه‌ی آسمان همچون نقطه‌ای در دایره استوار گشته است؛ و هر اختری از اختران، چندین برابرِ کره‌ی زمین است.

و این از اموری است که هیچ‌کس در آن ستیزه نکند، چرا که به اتفاقِ عالمان بر آن اجماع گشته است. پس اگر چنان باشد که برخی می‌پندارند که اله تنها در کالبدِ بشری تجلی یافته، بی‌آنکه او را در آسمان ظهوری باشد، و از روزگارِ آدم تا زمانِ حسنِ عسکری و ظهورِ حجت انتقال یافته و سپس از ظهور و وجود و حضور باز ایستاده باشد، از دو حال بیرون نیست: یا آنکه مردمان کافر گشتند و او از ایشان غایب شد، و یا آنکه بر آنان خشم گرفت و رخت بربست.به جایگاهی دیگر تا اهالی آن را فراخوانَد و آنان را راه نماید.» و تمامیِ آنچه به این سخنان نسبت داده می‌شود، باطل و محال است. و این بدان

سبب است که خداوند – که نام‌هایش منزه باد – برای آفریدگانش حاضر و موجود است و هرگز ناپیدا نبوده‌است؛ با کلامِ خویش آشکار و در حکمتِ خود نهان است؛ خلایق را با گویاییِ آشکار به سوی ربوبیت و ازلیتِ خویش می‌خواند؛ به بقا و جاودانگی‌اش بر هستی چیره گشته، با انوارِ خویش تابان و به مشیتِ خود هویدا و با قدرت‌اش بر همگان قاهر است.

زنده و پاینده است که او را نه چرت فرا می‌گیرد و نه خواب؛ ارواح را بپراکند و کالبدها را به جنبش درآورد و بادها را مسخّر ساخت و سایه و نور را بگسترد؛ و هستی را کتابِ گشوده‌ی خویش قرار داد و آسمان را سقفِ برافراشته و فضا را دریایِ خروشانِ خود و همه‌ی این‌ها بر حقیقتِ هستیِ ربوبیت دلالت دارد.

و گواهی است بر تداومِ ازلیت و هستیِ سرمدیت؛ پس تجلیِ او در کالبدِ بشری، از سرِ عدل و دادگریِ او بود تا مردمان را پس از فرستادگان بر خداوند حجتی نباشد؛ پس از زبانِ بشر سخن گفت و معجزات و قدرتِ خویش را آشکار ساخت و آنان را راه نمود بر ذاتِ خویش را به واسطه‌ی اسماء و صفاتش نمایاند؛ پس ظهورِ او قدرت بود و نطقِ او حکمت، و دلالتِ او بر ذاتش رحمت بود و غیبتِ او عظمت؛ تا آنان که هلاک می‌شوند از روی حجتِ آشکار هلاک گردند و آنان که زنده می‌شوند از روی بینه زندگی یابند. و همانا خدای تعالی فرمود: «اوست که در آسمان اله است و در زمین اله»؛ پس آنان را بر حقیقتِ ظهور رهنمون گشت و نورِ ایشان را به نور پیوند داد.

و فرمود: «آیا از آن کس که در آسمان است ایمن گشته‌اید که زمین را با شما در کامِ خود فرو کشد، پس آنگاه ناگهان به لرزه درآید؟» و فرمود: «همانا بیداری شبانه بر دل و قدم استوارتر و در سخن پایدارتر است؛ به راستی که برای تو در روز، تلاشی دراز است؛ و نام پروردگارت را یاد کن و از همگان بگسل و به او بپیوند؛ پروردگارِ مشرق و مغرب است، معبودی جز او نیست، پس او را کارساز (وکیل) خویش برگزین.»

و فرمود: «پروردگارِ دو مشرق و پروردگارِ دو مغرب.» و فرمود: «پس سوگند به پروردگارِ مشرق‌ها و مغرب‌ها، که همانا ما تواناییم.»

و فرمود: «همانا در آفرینشِ آسمان‌ها و زمین و آمد و شدِ شب و روز، نشانه‌هایی برای صاحبانِ خرد است.»

و فرمود: «همانا پروردگارِ شما آن خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید؛ آنگاه بر عرش استیلا یافت؛ شب را به روز می‌پوشاند که شتابان آن را می‌جوید، و خورشید و ماه و ستارگان به فرمان او رام و مسخّر گشته‌اند.»

و فرمود: «و پند ده، که همانا پند، مؤمنان را سود می‌بخشد.»

خدای تعالی فرمود: «بگو اگر دریا برای کلمات پروردگارم مِداد باشد، پیش از آنکه کلمات پروردگارم به پایان رسد، دریا پایان می‌یابد، هرچند همانند آن را به مدد بیاوریم.»

«چکیده‌ی سخن در این مسئله»

بدان ای برادرِ نیکوکار، توفیق‌یافته و سعادتمندی که این هدیه‌ی من به سوی اوست، نه به سوی ستیزه‌جو و کژرو و نادان و مبهوت و سرکشی که از رحمت و رضوان الهی دور است؛

همانا عالمانِ پیش از ما بر مراتب آگاهی دادند و اشخاصِ هر منزلت را به مردمان شناساندند؛ و اشخاصِ نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و روزها و شب‌ها را معرفی کرده و بر اشخاصِ عیدها آگاهی دادند.و موسم‌ها؛ و در این باره سخن بسیار راندند تا قریحه‌ها را در طلب علم صیقل دهند و بر افزون‌طلبی در فضیلت برانگیزند و جایگاه‌های رستگاری را بازشناسند.

پس کالبدهای بشری را مثالی ساختند و آن را بر حقیقتی اطلاق کردند که از حیث حس و عقلْ پیشین‌تر است؛ و آن همان جهانِ برینِ آسمانی و بسیط است که هیچ ترکیبی در آن راه ندارد؛ همان همیشگیِ ابدی و سرمدی که زمان از او پدیدار گشته و از سایه‌ی او، جهانِ کون و فساد و دگرگونی و فراموشی پدید آمده است؛ یعنی همین جهانِ ما، جهانِ بشری که از عناصر ترکیب یافته و ثباتِ هیچ پدیده‌ای بر یک حال و بقا و دوامش در آن ممکن نیست.

پیشوایان بر این معنا تنبّه داده و فرموده‌اند: «جهانِ ما، جهانِ اقرار و اجابت است.» و مولای ما صادق ـ که عزتش مستدام باد ـ فرمود: «دشوارِ طاقت‌فرسا، شناختِ ظهورِ حق در جامه‌ی بشریت است.» و مقصود ایشان از این سخن، شناختِ آن بسیطِ لطیف بود که هیچ ترکیبی در او نیست، از دریچه‌ی این مرکبِ کثیف و دگرگون‌شونده‌ای که هیچ ثباتی برای بقای آن در این جهان متصور نیست. و فرمود: «پیکرهای ما از طینتِ علیین آفریده شده و ارواحِ شیعیانِ ما از فزونیِ آن طینت پدید آمده است.»

پس دانسته گشت که پیکرهای آنان از انوارِ صافیه‌ای آفریده شده که شایسته‌ی آن است که ارواح مؤمنان از آن پدید آید. و فرمود: «همانا خداوند ارواح مؤمنان را از نوری واحد آفرید.» پس دانسته گشت که مقصود و مراد همان «نور» است که بدان اشارت می‌شود که مایه‌ی هدایت است و با انوار عالیه سنخیت و مناسبت دارد و پیوند به عالمِ الهی به واسطه‌ی آن است؛ و اوست که به مراتبِ وجود شناخته می‌شود و سید خصیبی در سخن خویش بدو اشارت فرمود که: «از بنده‌ای که خداوند بدو نعمت بخشید و برایش نوری قرار داد که بدان در میانِ مردمان راه می‌سپرد.» و خدای تعالی می‌فرماید: «و هر که را خدا نوری نبخشیده باشد، او را هیچ نوری نیست.» و من به قدرِ امکان آگاهی دادم و در راهِ ارشاد نهایتِ کوشش را به جای آوردم؛ و از خداوند هدایت می‌طلبیم که او بخشنده‌ی نعمت‌گستر و سرپرستِ نیکی و احسان است.

بدان که خداوند ما و تو را به آنچه برمی‌گزیند توفیق دهد، و ما و تو را از موانعِ راه و بُرندگانِ طریق دور بداراد؛ همانا حجابِ برترِ الهی که هیچ جدایی و فاصله‌ای میان او و آغازگر و پدیدآورنده‌اش نیست، همان عقلِ نخستین است؛ که از حیثِ نیرو، قدرت، عظمت، جلالت، کبریا و شکوه بر همگان احاطه دارد و اوست پدیدآورنده‌ی هستی و فرجامِ جهان به سوی اوست؛ نه جسم است و نه در جسمی حلول کند و در بندِ هیچ وصفی درنیاید و نه اندیشه بر او احاطه یابد و نه وهم؛ نه به تقدیر درآید و نه به تمثال کشیده شود. نه زمان بر او محیط گردد و نه روزگار(أوان) او را در حصار آرد. دگرگونی، تغییر و تباهی(فساد) بر او راه نیابد. به نیرو، قدرت و عظمتِ الهی پایدار است؛

و از ذاتِ او ـ که از سوی پدیدآورنده‌ی همگان است ـ دیگر ذوات فیض یافته‌اند. پس ذاتِ او نه به حد درآید، نه به شمارش آید، نه به وصف گنجد و نه به هیچ نعتی ستوده شود.

او در هر موجودی از هستی حضور دارد، نه به گونه‌ی حصر و احاطه، بلکه به وجهِ لطف. نه پایانش را نهایتی است و نه غایتش به وصف درآید. در غایتِ نزدیکی، نزدیک است و در نهایتِ دوری، دور. هر آنچه در کل هست، در اوست و از او و به واسطه‌ی او پدیدار گشته است. هیچ چیز از او تهی نیست و هیچ چیز بر او احاطه ندارد؛ و او همان «اسم الله العظیم» است که خداوند معرفتِ آن را بر پیامبران، صدیقان، سالکانِ عارف و برگزیدگان از مؤمنان منت نهاد. پس این برخی از اوصافِ حجاب بود.

و اما «بابِ برتر»که همان بابِ پیوسته‌ی الهی و شبحِ گویا است؛ او همان نفسِ کلی است که به «باب» اشارت گشته است. او نورِ خدا و سرّ وجودِ وجود است؛ او نورِ عقل، صفتِ او، نطقِ او و کلمه‌ی اوست. نورش بی‌کران، مددش و طولش بی‌شمار، جایگاهش نایافتنی و ظهورش غیر مشهود است. به قدرتْ هویدا، به عظمتْ متجلی و به مشیت پدیدار است؛ روشنگرِ هر نور و سِرّ هر ظهور است، و رستاخیز و بازگشت به سوی اوست، و تمامیِ اشکال و صور در او به قوت نهفته‌اند.

و گوهر از او پدیدار گشت و در او استقرار یافت، و نشانه‌ها و تقدیر از آنِ اوست؛ اوست آن سِرّ الهی که یاد شده، و کلمه‌ی خدا، نور او، سِرّ او، صراط، هدایت، سبیل، جلال، آیه و دلالتِ اوست؛

و اوست که از سرِ لطف، عظمت، شکوه، کبریا، فراخی، والایی و تمکین، به «کرسی» اشارت گشته است؛ و از اوست که صورِ نفسانی، بهجتِ ملکوت، شکوهِ قدسی، جرم‌های درخشان و صورِ نوریِ دائم و ابدی فیض یافت.

صوری که برای وجود هویدا، به معبود پیوسته، به عیان دریافته، و گردِ عرشِ رحمان در طواف‌اند؛ و این است عالمِ نفسِ مجرد که به آفریدگارش پیوسته و به قدرتی که از سرِ لطف و رحمت برای بندگان پدید آمده، تایید گشته است تا مبادا به تردید افتند و گمراه شوند.

سپس نفسی که همان «باب» است، گوهری لطیف و شریف را پدیدار ساخت که افلاکِ هفتگانه ـ که به آسمان‌ها اشارت گشته ـ از آن برپای گشتند؛ و در آن‌ها نفوسی را آشکار نمود. نفسِ کلی را جان‌هایی تابناک و اخترانی شکوفا گردانید و فرشتگان خویش را در آن‌ها پراکند و شگفتی‌های صُنعِ خود را در آن‌ها آشکار ساخت؛ و از سرِ لطف و رحمت، بدان گونه که آنان را پدیدار کرده بود بر ایشان تجلی یافت و آنان را بهشت‌ها، چشمه‌ساران، فرشتگان، حجاب‌ها، انوار، پرده‌ها و یتیمانِ مَلأ اعلی نام نهاد.

پس ظهورِ او در صورت و صفت و مثال بود و هم او بود که به صورتِ وجود قوام یافت؛ ظاهرش نور، قدرت، ضیاء، عظمت و کبریاست؛ و از گوهرِ آن، گوهرها فیض یافت و باطن‌ها و ظاهرها درخشیدن گرفت و نهان‌ها و ضمیرها روشن گشت؛ وجود آشکار شد و پرستشِ معبود مقصود گردید.

و باطنش همان نفس کلی است که از ابزارها مبرا گشته و به ازلیت شناخته می‌شود؛ همانی که رتبه‌ی باب و پیوسته به شکوهِ حجاب است. پس ظهور نفس در هر دو حال و وجودِ آن برای هر دو جهان در آنِ واحد هویدا بود؛ بی آنکه اختلافی افتد یا تغییری رخ دهد. ظهور، ظهوری تمام و عادلانه از روح‌القدس پدید آمد.

و اوست آتشِ فروزان برای اهلِ انکار، و خورشیدِ هویدایی که نورِ برآمده‌اش از جلال و گوهرِ او، دلالت‌گر بر بهجت، جمال و افعالِ اوست.

و از این روست که گفته‌اند: «هیچ چیز بزرگتر از روح‌القدس نیست، مگر آنکه در آن فرود آمده است.» سپس فیضی دیگر بر آنچه در منزلت فروتر از اوست و در رتبه از پی او می‌آید روان گشت، و آن رتبه‌ی ماه است؛ و آن همان نفسِ ناطقه و همان جبرئیل است؛ و اوست دلیل و اوست باب‌الابواب و مسبب‌الاسباب؛ پس جز از آستانِ او در نتوان آمد و در دعا جز او را قصد نتوان کرد؛ و روح‌القدس را در هر آسمانی در مقامِ بابیت قرار داد و آن را چشم، اختر، راهنما و مقصد نامید. خدای تعالی فرمود: «و آسمان گشوده شد، پس درهایی گشت؛ و کوه‌ها روان شدند، پس سرابی گشتند.»

سپس از گوهرهای انوارِ آن، هستیِ سومی اثر پذیرفت و پدید آمد که همان عناصر چهارگانه است؛ پس آتش، هوا، آب و خاک از آن آشکار گشت و از آمیزشِ اجزای پراکنده‌ی آن‌ها، هستیِ جهانِ بشری و دیگر جهان‌های موجود پدیدار گشت؛ و آن‌ها را استقصات، عناصر و ارکان نامیدند.

آنگاه از میان آنچه در آن بود، کالبدِ بشر را از آنچه به کمال و جلال و اعتدال نزدیک‌تر بود، برگزید و مصفّا کرد؛ پس بر آن نوع بشر، نیروی خویش را افاضه کرد و از او پدیدار گشتشکوه، حکمت و گویاییِ او به کلمه‌اش پدیدار گشت؛ و با تمامیِ خویش در عینِ عظمت، از او تجلی یافت و او را به جایگاهِ رتبتِ خویش پیوند داد؛ پس با عالیات مجرد درآمیخت و با ذات‌های پاینده و جاوید یگانه گشت؛ پس آن نوعِ انسان از امور غیبی سخن گفت و از بودنی‌ها خبر داد و کرامات و معجزات بر دستان او جاری گشت.

پس آنان کالبدهای نور، معدن ظهور، جایگاه‌های اشارت و زبان‌های بیان گشتند؛ اله در ایشان تجلی یافت و از زبانِ آنان سخن گفت و به ذاتِ خویش بر ذاتِ خویش دلالت نمود. پس آن فیضِ عظیم و سِرِّ قدیم، از والاترین رتبه‌ی جلال تا غایتِ مرتبه‌ی نوعِ انسان، گویا گشت و بر اهل علم و عرفان هویدا شد. گاه «باب» و «حجاب» ظاهر شوند و گاه در باطن، نهان و پوشیده باشند، در حالی که از فرازِ والایی تا فرجامِ آرام‌جایِ زمینِ فرودین، به یک نطقِ واحد که اختلافی در آن نیست گویایند؛ و این را خداوندانِ علم و معرفت می‌شناسند. خدای تعالی فرمود: «و اوست خدا در آسمان‌ها و در زمین؛ نهان و آشکارتان را می‌داند.» و بدان که «باب» جز به ظهورِ «حجاب» تجلی نکند و حجاب جز به ظهورِ باب آشکار نگردد. همانا ماده، هستی، ذات و فعلِ باب از حجاب است، و حجاب در غایتِ لطافت است و جز به بابِ خویش پدیدار نشود؛ و آن باب همان نفسِ کلی است، و نفسِ کلی را فعلی آشکار نگردد و در جهانِ هستی‌ها شناخته نشود

مگر از طریقِ روح‌القدس که همان خورشید است، و از طریقِ روحِ ذی‌المعارج که همان ماه است؛ و این دو، آن دو باب راهنما هستند، چنان‌که آن سید خصیبی فرمود: «باب و صفقة»؛ و آن دو، بابِ هدایت و «بابِ حِطّه» می‌باشند. و آنجا جایگاهِ ظهورِ باب و حجاب به واسطه‌ی روح‌القدس است؛ همان که بخشش از او لبریز می‌گردد و بخشنده‌ی زندگی، مایه‌ی بقا، و قرارگاهِ عزت، بهجت، خیر و شادمانی است؛ چشمه‌سارِ نور و سِرّ ظهور است؛ هم او که بر هر نفسی بدانچه به دست آورده، آگاه و پاینده است و هم‌سنگِ ذره‌ای در زمین و آسمان از او پنهان نمی‌ماند.

او دانایِ نهان و آشکار، و شناسایِ آنچه جان‌ها مخفی می‌دارند و سینه‌ها در خود پنهان می‌کنند، می‌باشد. پس هرگاه «اسم» و «حجاب» در کالبدِ بشری ظاهر گردد و در میانِ آنان سخن بگوید و ایشان را به ذاتِ خویش رهنمون شود و حقیقتِ ظهورش را برایشان هویدا گرداند، پیروی از او، پرستش‌اش و درآمدن زیر فرمان‌ها و بازداشته‌هایش واجب می‌گردد. پس هرگاه غایب شود، در زمانِ غیبتش از جهتِ انوار، حجاب‌ها و پرده‌هایش قصد می‌شود؛ و اگر آن انوار پنهان گردند و پرده‌ها حایل شوند، در غیبت‌اش از طریقِ شکوهِ جبروت و باطنِ ملکوت‌اش جسته می‌شود.

پس او از آن کس که طالبِ اوست پوشیده نمی‌ماند و از آن کس که او را شناخته است، غایب نمی‌گردد. و بدان که تمامیِ انوار از نورِ اوست و صورتِ جنبشِ هستی از ظهورِ او؛ و بدان که امر کثیف(مادی) به واسطه‌ی امر لطیف برپاست و حمل می‌شود. و بدان

که آسمان‌ها و زمین و آنچه از عظمتِ خلقت در آن‌هاست، نزد آن پروردگار که همان نفسِ کلی است و با نیرو، قدرت، حکمت و کلام بر همگان احاطه دارد، مقداری ندارند. و همانا آن که بر او (نفس کلی) و بر همگان احاطه دارد، حجابِ الهی است که همان عقلِ فعال است؛ که با نیرو، قدرت، جلال، عظمت، کبریا و لطف بر کل محیط است.

پس هیچ جنبنده و ساکنی نیست مگر آنکه از نیروی بابِ او و شکوهِ حجابِ او پدید آمده است؛ و ظهورِ حجاب و باب برای شناساندن و فهماندن به خلق ممکن نیست، مگر به واسطه‌ی جسمی حامل و نوری فراگیر. و ادراکِ حجاب و باب در ساحتِ مجردات و معقولات، شایسته‌ی کسانی است که اهل ریاضتِ نفس، دانش، الهام و تاییدِ الهی هستند.

و شایسته‌ی آن فیضِ ویژه‌ای است که از عنایتِ الهی به اشخاصِ بشری می‌رسد؛ همانانی که خداوند معرفتِ خود، معرفتِ نامش، حجابش، صفتش و راهنمایش را به آنان الهام فرموده است؛ و حجتِ او بر این معنا، سخنِ خدای تعالی است که راستگوترینِ گویندگان است: «بگو اگر دریا برای کلماتِ پروردگارم مِداد باشد، پیش از آنکه کلماتِ پروردگارم به پایان رسد، دریا پایان می‌یابد، هرچند همانند آن را به مدد بیاوریم.»

و بدان که «کلمات»، همان الظهورات هستند که حقیقتِ وجودِ او در مشیت‌اش می‌باشند و به پرتوهای اسرارِ او در کسانی که آنان را برای نورِ خویش برگزید و به حجتِ خود تاییدشان فرمود، آشکار گشته‌اند؛ چنان‌که خدای تعالی فرمود: «بگو: حجتِ رسا از آنِ

خداست؛ پس اگر می‌خواست، همه‌ی شما را هدایت می‌کرد.» و بدان که «باب» را مراتبِ والایی است که بر یک سیاق و اسلوبِ واحد استوار است و اختلافی در آن نیست.

و همانا ترکیبِ انسان از گوهرهای هستی، با وجودِ کوچکی‌اش، آنچه را در جهانِ اعظم با همه‌ی بزرگی‌اش است، در خود گرد آورده است؛ آمیزه‌ای از تمامیِ اخلاطِ چهارگانه. و خداوند به حکمت و قدرتِ خویش، اجزایِ بدنِ او را با آنچه در عالمِ برین است متناسب گردانید تا بر ظرافتِ صُنع و نهانیِ هستی دلالت کند؛ پس خجسته باد خدا که بهترینِ آفرینندگان است.

و در انسان سه روح قرار داد: طبیعی، حیوانی و نفسانی؛و او را نفس چهارمی است که نوع انسان بدان یگانه گشته است؛ و آن همان نفسِ گویای خردمند، ممیّزه، متفکره و مدبّره است که از نفس قدسی الهی مدد می گیرد؛ همان نفسی که صور معقولات در ذاتش نقش بسته‌اند؛ صوری که از عقل فعال ترسیم شده‌اند و عقل فعال خود از ساحتِ عنایت ازلی، صور معقولات و آنچه را که در کائنات امکانِ وجود دارد، مدد گرفته است.

پس او عقل فعال، نیرویی را که از بخشنده‌ی عقل و جود و فیضان‌بخشِ خیر بر هر موجودی دریافت کرده، بر نفوس روان می‌سازد. آنگاه نفوسِ فاضله و نیکوکار که از او مدد می‌جویند، بر حسب استعداد و قابلیتِ خویش، آن فیض را برمی‌گیرند؛ پس آنچه از صورِ حقایق الهی در عقل فعال نقش بسته، در ذاتِ این نفوس نیز ترسیم می‌شود.

در این هنگام است که انسان از کائنات سخن می‌گوید و از شگفتی‌های زمین و آسمان‌ها خبر می‌دهد و عالم أعلی را به دیدارِ عینی می‌بیند؛ دیداری که زمان آن را به بند نمی‌کشد و مکان میانِ آن جدایی نمی‌افکند. این نفوس به استوارترین پیوند، به عالمِ الوهیت متصل‌اند؛ نه سرگرمی‌ها آنان را مشغول می‌سازد و نه موانع از حرکت بازشان می‌دارد. پس این نفوس با مبدأ خویش یگانه گشته و از مولای خود مدد می‌گیرند، در حالی که خداوند با چشم عنایت خویش به آن نفس نگریست و با هدایتِ خود بر او منت نهاد و محبتِ خویش را به وی الهام فرمود؛ پس اینان همان کسانی هستند که خداوند در حقّشان فرمود: «به آنچه خدا از فضلِ خویش به آنان ارزانی داشته، شادمانند.» اما اگر نفس به سوی هوا و هوس میل کند و شهواتِ دنیا بر او چیره گردد و طبیعت مادی در آن استقرار یابد، شیطان بر او مسلط شده و یادِ خدای رحمان را از یاد می‌برد؛ پس خداوند جامه‌ی خواری، پستی، نابودی و زیان بر او می‌پوشاند. در نتیجه، انکار، جحود، دشمنی و تکبر در آن پدید می‌آید و حقایقِ اخبار را تکذیب می‌کند؛ در این هنگام دیگر هشدار سودی

به حالش نخواهد داشت، چرا که سرانجامش به سوی آتش است و چه بد جایگاهی است.

و بدان که روانِ گویا که در انسان است، دارای هشت قوه است که برخی ظاهری و برخی باطنی‌اند:

قوای ظاهری پنج‌گانه‌اند که عبارتند از: شنوایی، بینایی، بویایی، چشایی ولامسه.

قوای باطنی سه گانه‌اند: قوه‌ی خیال، قوه‌ی اندیشه و قوه‌ی یادآور.

مجموعِ این‌ها را «روحِ نفسانی» می‌نامند. شأنِ این نفس چنان است که اگر به سوی قوای باطنی جذب شود، عدالت، پاکدامنی، دین‌داری، نزاهت، نیکی‌ها و امثال آن را به کار می‌بندد؛ و اگر به سوی قوای ظاهری کشیده شود، به امورِ دنیوی میل پیدا می‌کند.

نفس‌های سه‌گانه هرگاه بر نفسِ ناطقه چیره شوند، صاحبِ خویش را به سوی رذایل کشانده و از حیوانات، خوی‌های فاسد و پلیدی کسب می‌کنند که او را از روحِ قدسی و جایگاهِ انسِ خویش دور می‌سازد. و اینان همان کسانی هستند که خداوند در حقّشان فرمود: «و همچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند، پس خدا نیز خودشان را از یادشان بُرد؛ آنان همان نافرمانان‌اند. دوزخیان و بهشتیان یکسان نیستند؛ بهشتیان همان رستگاران‌اند».

ما را سزد که بر آنچه از این فنّ آورده‌ایم توقف کنیم، تا سخن به درازا نکشد و ملال‌آور نگردد و از آنچه قصدِ روشنگری و تبیینِ آن را داشتیم، خارج نشویم؛ چرا که خویِ

خاطرها، فرسودگی و ملال است. من تنها اهلِ علم و فهم را بر سرچشمه‌های مقاصد آگاه ساختم و راه را بر منکرِ ستیزه‌جو بستم؛ زیرا آنچه از نکات و اشارات و حقایق و هدایت‌ها آورده‌ام، دانا آن‌ها را می‌شناسد و بدان سینه گشاده می‌یابد و اندیشه‌اش نورانی می‌گردد، و در آن برای او عرصه‌ای فراهم می‌آید که گستره‌ی جستارهایِ گفتار در آن فراخ می‌شود؛ اما نادانِ منکر، آن را خوش نمی‌دارد و خوار و درمانده به عقب بازمی‌گردد. خدای تعالی فرمود: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم». پس از خدایی که علمش بر هر چیز احاطه یافته، می‌خواهم که ما را به شاهراهِ حقیقت هدایت فرماید و کردارهای نیک و راستی را به ما الهام نماید، و آن را از ما بازنستاند.

آنچه را از فضلِ خویش بر ما منّت نهاده باز نستاند، و ما را به احدی از خلقِ خود وامگذارد، و ما را به آنچه اولیایِ خویش را بدان پیوند داده، واصل گرداند و به رحمت و هدایتِ خود بسپارد؛ که همانا او بخشنده‌ای کریم و والایی عظیم است.

و از آن دسته از برادران –که خداوند ایشان را به طاعتِ خود توفیق دهد– که این کتاب به دستشان می‌رسد، مسئلت دارم که بخشایشِ لغزش و گذشت از خطا را به ما ارزانی دارند و آنچه را واجبِ اصلاح است، اصلاح نمایند؛ چرا که مقصودِ ما عظیم‌تر از آن است که به غایتِ آن دست یابیم، و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است.